

[Afghanistan Digital Library](#)

adl1162

<http://hdl.handle.net/2333.1/2333.1/x95x6c03>

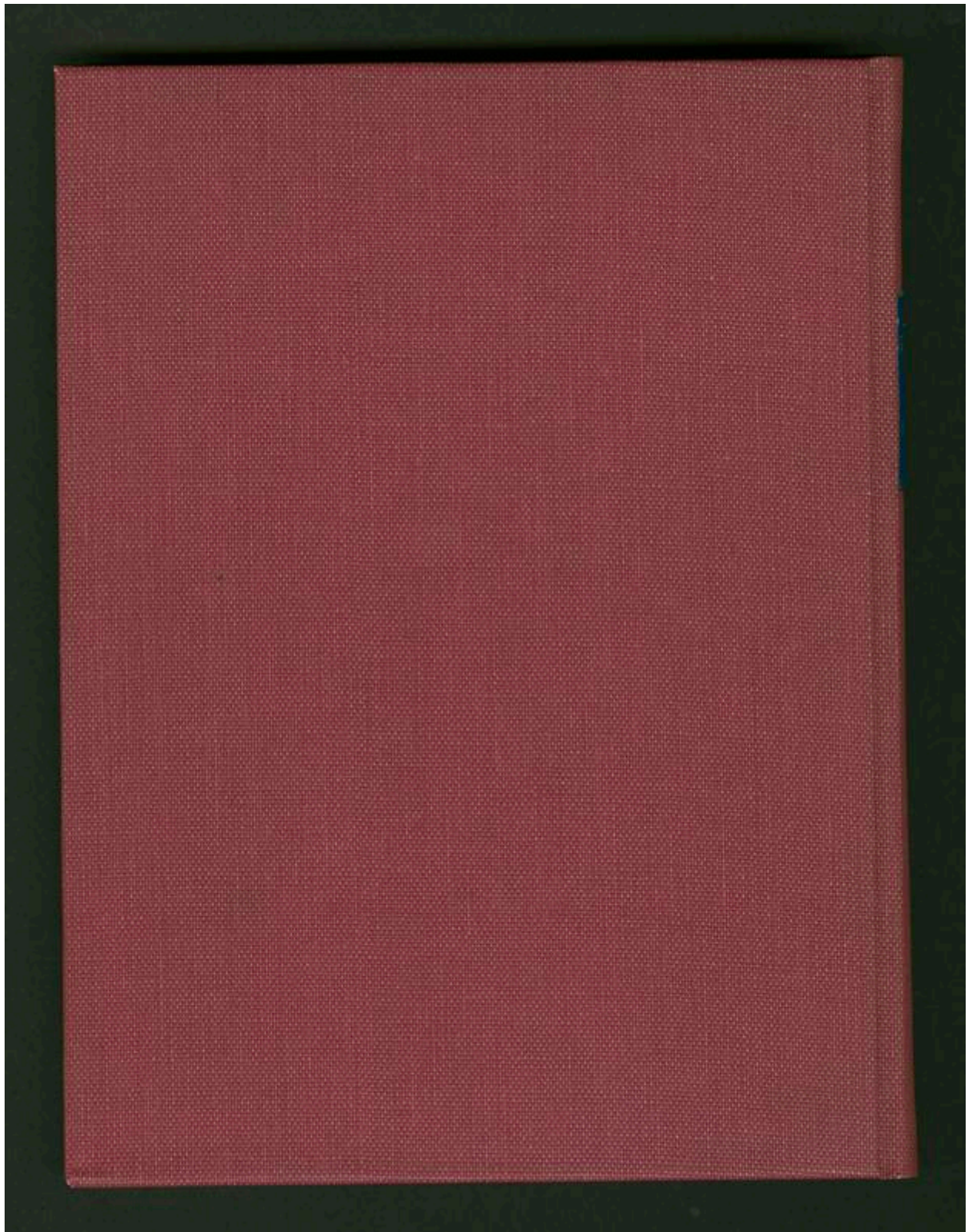


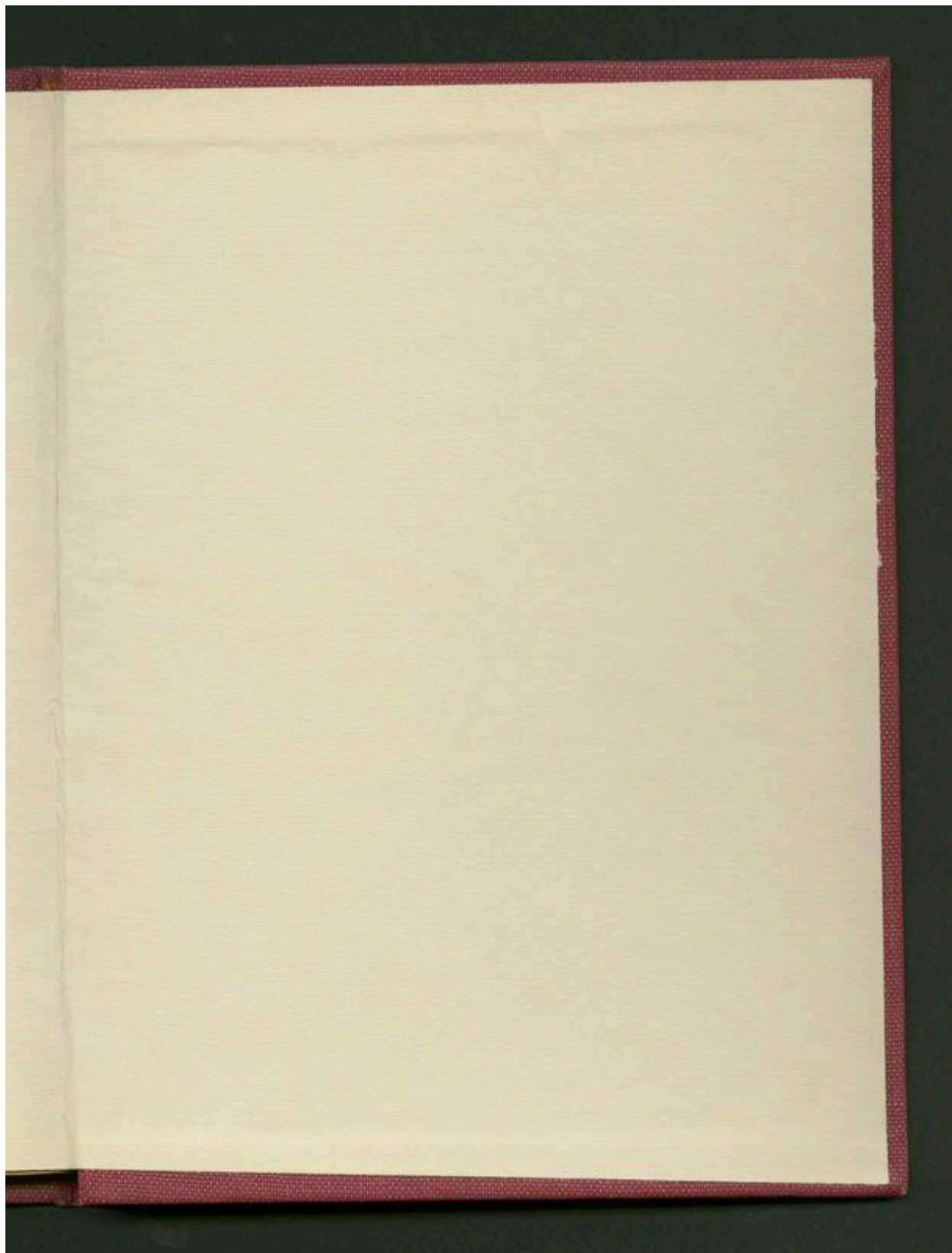
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

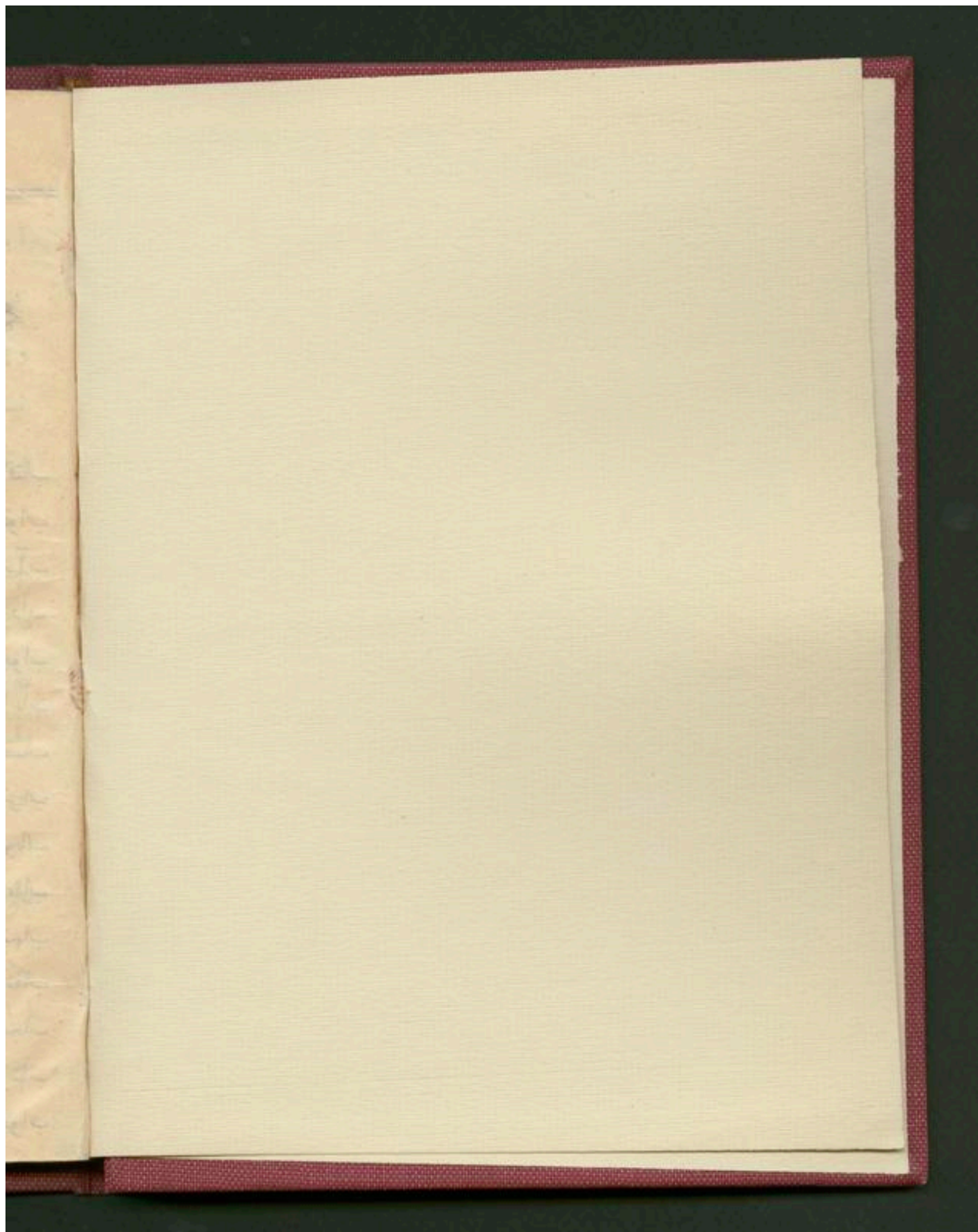
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu





Mohammad Et wa'il-e siyah
- Shâ'er-e âzâd ; Herât, 1929



هو
— کتاب —

(شاعر آزاد)

— اثر طبع —

شاعر شهیر هرات حاجی محمد اسماعیل خان سیاه

تاریخ جمعہ ۱۲ صفر المظفر ۱۳۴۸ / 20 July 1929

— [بسی و اہتمام] —

جناب عبدالرحیم خان نائب سالار — رئیس تنظیمیہ ہرات

ہرات، مطبعہ (دانش)

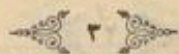
[بسم الله الرحمن الرحيم]

کي برون مي آمد از عنقای گردون آفتاب
مقصد دنیا و دین و الله اعلم بالصواب
میخورد از تتره انعام تویی رشوه آب
از کسی کز کردگار کعبه آمو زیداداب
میدهد از جدول تبریک ده مضمون جواب
مستبدی را ذهاب و حریت جو را ایاب
هیچکس نگرفتی از انواتر کردون حساب
نیست هر سه بار اول را جدل بابو تراب
بر کف توفیق تهادند افغانان رباب
موزه کار از رغبت سر نکون سازد عقاب
آتش قهر خدا وندی در او زد التهاب
تا که شد این خالک اغیر آب را نایب مناب
گفت ان ساعت که گردد خلع آیات حجاب
همچو بردگان شخص جوهری در خوشاب
اینکه می بینم به بیدار بست یارب یا بخواب

گر نکردی کردگار از بهر خویش انتخاب
ای سحاب رحمت کو نین فخر کاینات
گشت زار امت مرحومه بی رسم رسوم
نفس بد اخلاق من آسان نیاموزد ادب
پنج نو بت التحیات سوالت را خدا
دین بخود بالید ز آمد رفت بیباکان چه غم
گر نبود ی نقش توقیع جمالت مدعا
شد مسلم اینکه شاخ یکدر خستیم ما
تا نشد اعلان طبل نو جوانان عرب
هوزه میو شنیدم حفظ صحت لیک نیست
کرد ناصرف نظر ابطالی از دین مبین
گرد حسرت دبدئه اهل حسد را شد مرد
گفت کای مطر و دگر دد نظم اسمعیل راد
مصرعی ز ایات حافظ اقتباس آورده ام
انقلاب دزد و اخذ رشوه و جور پلیس

ایشاه دو کون زال آدم
در مانده ام ای مغیث اغثنی
و انکس که ز تو ست ما تفسقر
ثبت است که بعد حضرت حق
در خلوت خاص رفته بیکیف
ای محرم خاص کبریا
چه جای یرب که کل ادیان
در پیش سخای یار سوم
عاجز سنان حیدر تو ست
مقبول تو چون خواص اصحاب
می گرد مسیح مرده زنده
امروز خواص امت تو
جو یان تو تخت سلطنت را
آن نشئه که در جنید و شبلیست
با الله که هزار برج ایفل
مومن شدی اربدی نصارا
ساروج کنان تیره دین

وی میر موخر و مقدم
اقتلای امام ای رحیم
و انکوز تو نیست ما تنعم
سردار توئی بکل عالم
در خواسته جرم عالم بی گم
صدیق تو با تو گشته همدم
بر حضرت عمرت مسلم
هیچست عطا و بذل حاتم
کرزنده شود هزار رستم
مردود تو چون بلیس و بلعم
لیکن بفنون اسام اعظم
نهد بل دهد قضای مبرم
بدرود کنند چو پورا دهیم
وز کوزه فضل تو ست بکنم
در کشکن تو پشت او خم
واقف ز نزول ابن مریم
هر چند کنند بسند محکم



آن بند غناد ریزد از هم
بر فرق معاون تو پرچم
آن باب شجاع و ابن ملجم
ما را نبرد ز گفت او دم
صلوات و در و دمداد مادم
از فرقت تو گرفته ماتم
از جوش و خروش آب زمزم
ای دافع هم و رافع غم
گر فخر کنم سزای آنم
نه سوده سرم بترت غم
نه خورده ام آب چاه خاتم
وز آب دو دیده کرده ام نم
کی بیم کنم ز چشمت ضیفم

آخر بقوی آب ایمان
بر دست گرفته دشمن دین
نشیده انتقام چون یافت
انرا که خدای مدح او گفت
بر تربت پاک تو پیایی
حل و حرم صفا مروه
خانه صفت بناله زار
هستیم امیدوار از تو
با این کنه که فوق عاده است
نه سجده بقبلتین کردم
نه گرد حرم سجده کردم
رفتم بمره غبار منبر
گر آهوی دشت شیرم من

قصیده

شبی بچیب فکر فرو بردم سر | که یا بلجہ معنی نهم بطر زدگر

قصیده کنیم انشا تمام مدح غزل
 سروش گشت که ای عمر خویش کرده آباء
 چه لایق است ترا حمد خالق کونین
 زبان قاصرو تعریف چارده معصوم
 نه قوتی که ستائی چهار گوهر پاک
 نه سعدی که ترا علم معرفت حاصل
 بلا غت تو بنظر ظرافت افشا ده
 بگو چگونه رسیدی بوصل دلبداری
 اعوذ گفتمو بعد از نجات و آروغ
 بیدر مسند عزت نشسته بودم دوش
 حشم به پیش خدم از قفا غضب آلود
 نهاده عود بر آتش گشاده نافه مشک
 کشید نامه سر بسته که بدستم داد
 ستاده شد به ادب گوئی از طرف سبا
 نوشته بود حاجی عزیز باد پیام
 یان محیط کمال و به آسمان جلال

و با حکایتی از رفتگان بحر به بر
 بلهو لعب به بیهوده روزگار بسر
 چه نسبت است ترا نعت شافع محشر
 بیان کاسد توصیف حضرت جعفر
 نه جرأتی که کنی وصف ساقی کوثر
 نه انوری و نه بیدل نه میرزا مظهر
 تو هم زبند احبای خویشتم مکنر
 که از حیا سرو پا مخفی ست در چادر
 شروع قصه نمودم بدین نهج از بر
 چنانچه ضابط پاتخت بر سر دفتر
 عرق ز چهره دوان چون مؤکلان سقر
 رسید قاصدی از طرف قریه عنبر (۲)
 شبیه نامه اصحاب راست در محشر
 چو هد هدی که دهد نامه را بقوه پر
 به آن ضحیفه دانش به آن سرو سرو
 به آن گر یوه دانش به زردبان هنر

(۲) عنبر قریه ایست از قراء هرات نمبر ۲ حاجی عزیز میگوید: نامه به عنبر خسر خود شاه اعراس

بغدد لب خوش ا لحن عالم نجر بد
که ای عدیل تو در روز کارلم بوجد
به ناز د فکر تو پست است رفعت بالون
بدرب حجره ات استاده هر سحر خاقان
سرت ز نخوت کبر و غرور با دلهی
مشایخند ترا در حدیقه چون طلاب
نخل تو ست همه مالدار چون مسکین
مباد مجاس عیش تو هیچگه خالی
ببرج عصمت و عفت مرا ست ساجده
قدش چو رسته شمشاد و درنگه آهو
چنین جمیله شنید است گوش هوش قضا
نه خود سرانه گذشت است سوی دشت و مزار
برند فلاش چنان تند و چابک و افاده
بش عقیق دوا بر و هلال و مرکان تبر
لندیده است کسش ماورا آئینه روی
ندانش که به تدبیر کرده یا نقد بر
برسته نخل بموز و نیش بیاع ارم

بشاه باز شکا را فکن همایون فر
ولی بمثل تو در کار دارم بنظر
به پیش ذهن تو کند است حدت موثر
بکفش کند تو خفت است هر شبی قیصر
ننت قوی و دات شاد و بر گفت ساغر
مدرسند ترا در سفینه چون چاکر
بنزد تو ست خوانین و ارجون تو کر
ز جام با ده صافی و خواندن ششدر
و جیه زیر کوه و گوی خصال و سیمین بر
خرام کبک دری خند و سر بسر شکر
چنو لطیفه ندید است هیچ چشم قدر
نه بیخودانه سوی کوچه رفتم و معبر
که بی تا مل تقشیر بر کشد جیگر
بدن حریر بر بن از دوا زده کمتر
نخفته است به پهلوی او مگر خواهر
ز کوه ساخته سرین ز موی داده کمر
نسته میوه بدل برد گیش شاخ شجر

نکر ده سر مه و بر کف بسته رنگ خدا
به آن ناز همه چشم غافل از دیدن
در و نه خلعت ^{مخوم} و علت مکسور
هوای او بر فرقه او لولا بصر
بدان رسیده که او را ببر کشد چون زن
ولی خودش یکسی سرفروغی آرد
چرا شنیده که خواند است فاش هزالی
چه خوانده خوانده که او راست گرز سخت سطر
دو دفعه کی یکی انتشار میفشرد
از آن دم که شنیده است این مخا براه را
بدین صفت که شنیدی اسیر صحبت توست
قلم گرفتم و دادم جواب نامه او
قبول کرد هوا و را بملت اسلام
نکاح نامه بنو شتم و فرستادم
پس از سه هفته رسیدان مه دو هفته بنار
سری کجا و ه گشادم پریوشی دیدم
تو گوئی از ره فردوس میسر سد حوری

نرفته با شفق آفتاب در پی در
نظر نگرده بغیرت مگر بقرص قمر
نه منصرف که به تنوین دهیش زیر و زبر
خیال او بد ما غرور و اهل بصر
که همچو تاج قفا خر کنان ز تند بصر
به انتظار تو باشد دو چشم او بردر
دو بیت از صفت عضو تو به تخت سفر
چو کاو میزند و پس هم بکشد چون خر
چو بر نشیب دم ماده گور گور ز
سخن نگفته مگر ذکر ساوه یا چونگر
تو هم قبول نما جان من ترا چه ضرر
به انکسار و تو اضع به هیئت نو کر
چو بت پرستش اکتون بذهب کافر
بدان نشانه که بنوشت در کتاب غرر
بهو دجی که در رو کجهان ز روز یور
کریمه بلطافت و رای جد بشر
به بر لباس جنان غسل کرده در کوثر

بغل کشید مش از یخودی و چسپیدم
اول به بوسه گرفتم سرشنا سانی
هوا مرا و هوس در گرفت دامن او
قضیب پیش نهادم چو بندق شطرنج
سوختم به نشانی گرفته بودم من
درید وادی مقصد نه همچو کل ز ندیم
زهوش رفت دی چون مریض استسقا
شکم دریده روان خون فتاده چون داور
شنیده ام که به آ هسته زیر لب میگفت
دو دست و پا سرش نرم مالیدم
درین قصیده جماعی اگر نوشته دروغ

بدان نمونه که دیوی پری گشدد در بر
سپس بخندد خوش رام کردمش آخر
زیای جان و از سر گرفتمش چادر
دو خصیه از عقبش چون دورخ پی لشکر
اگر نمیشدیم خصیه از قضا للکر
بسان چوب که در هم درد آرزخم تبر
طیید لحظه مانند شخص مستحضر
من ایستاده به تقریب همچو اسکندر
به زخم شرم عجب مرهمی ست آب ذکر
بهوش آ مندو گفتا که لعنتم به پدر
چو خایه باد سیه روی زشت در بر در

﴿عرض حالیکه از لسان عیال خود بخود انشا نموده﴾

اسلام ای همه سر تا بقدم غرق فضل هنر
کامران باش که شد پیر تو مولای کرخ
ای ترا ساخته استاد ازل روی سیاه
توئی امروز یقین مشعله افروز مهان
تو تازه ست بدیدار تو یاران پیوست

مرحباوی همگی نطق بیان شهد شکر
در امان باش که شد مرشدت اخر رهبر
وی ترا داشته تقدیر ابد در بر در
ریختی بر سر از باب سر خاکستر
همه چون سبزه نورسته زامداد مطر

توا گر نیستی آماده عشرت ز چه رو
رخت عزت ببرت همچو چین تودرتو
گرچه ازدود تو یاران تمملق کورند
خطا نسلیم به خلط دهنه فرفریون
گر ترا همچو نواز ناز دمی بستایم
کر دو چیز نبودی صاف بهشتی بودی
انچه من میکشم اورا نکشد یک کله کاو
باهمین جور جفا میکشم و خورسندم
در پی ساعت مستقبل و ماضی تا چند
پایجا باش که آسوده شوی چون بجلی
سرفرو بر بگریبان حیا چون قنفذ
متر حال تو همین بس که تمسخر گویان
گاه تهمت بمن بسمرو پامی بسندی
گفتی اکنون که مرا ساجده در خانه است
هست مقتول دوا بروی چه نیغش ساوه
بسکه چقماق سر زلف وی از باد شمال
قداو سرو روان غنچه لب چون یاقوت

کرده یاران ز تماشای تورنکین منظر
هست شوکت بدر رفعت تو سر بر سر
شکر کز عیب تو اصحاب مذمت شده کر
دهد آسان که بخند تو دهد بید ستر
عیب گیرند که این قحبه ستاید شوهر
از زبان تو کسان رنج من از زخم ذکر
وانچه من میخورم اورا نخورد یک کله خر
کر کنی توبه و دیگر زوی سوی سفر
دم نگهدار که مجموع یکدم بهتر
مرو اندر پی اوضاع هوس چون موتر
تاند رند چو رو باه ترا پوست از بر
میروی بر در مولای گرم شام و سحر
گاه باد خنجر ایچاره و گاهی به پسر
در در دانه دندان در للقا دل در
سوخت از داغ تمنای وصالش چون نگر
مشک تر ریخته شد قریه مسما عنب
شرم او فربه و آباد میانش لاغر

کمر چنانم زچه آسوده نشستی بکرخ
پس مرا از کف خود مفت مده چون توفیق
بامفرح خور و در بر بکشم همچون جان
ورنه از دست تو فریاد کنم داد کشم
یا روم ناله کنان نزد سلیمان زمان
گویم ای حامی دین از تو مسلمانی یافت
بازوی عدل ترا بوسه بر غبت میداد
خاک روی درت خیل اروپا کردی
دیو از سعی تو در چاه خسارت محبوس
بدو بد پیشه گرفتار چرا اسما عیل
بزنش جرم کنش کنده پایش افکن
گروی از ذابقه فرط حیا گوش نکرد
بفرستم سویی ارک از سر اخلاص و نیا ز
ناظم جیش مسلمان و ترقی ده ملک
آنکه بر درگاه و مالک چین پشت دو تاست
جنراو بر سر مظلوم بود بالها

ورچنینم زچه رو رخت کشی در پشیر
یا چو طفلی که بخرمای دهد انکشتیر
یا به پیشانی من بوسه ده از من بگذر
ناشود واقف ازین واقعه ارباب سیر
والی ملک هری حاکم دو ران داور
زندگی که دگر باره نکردد ایتیر
بالله امروز اگر زنده بدی اسگندیر
گرنمی بود به احوال خود اینسان مضطر
دزد از قهر تو بگرفته دوان راه سقر
باز باشد پی اشکار چو اهل دفتر
ور نه این شوخ خلل افکند اندر کشور
عرض قرطاس کنم بسته پیکال گفتیر
نزد شاهی که بود بر همه افسر افسر
ما حی باطل و باطل کری هر کافر
و آنکه استاده بدچا لاکر حکمش قیصر
نیزه اش بر جگر ملحد بیدین خنجر

گر نه ذاتش بسرمه ملك فكندى پر تو
كيست امروز چنوريزدو گبرد به ثواب
فكر کوتاه منو مدح بلند اقبالش
در دعا پيچم و خواهم كه اجابت گردد
يارب اين عزت دولت كه خدا داد بدو
ثابت و قائم و اسخ بخدا خوانی باد
بعد از ادعیه و توطیه احوال ترا
كي غياث الفقرا دادمن ازوی بستان
بش اگر پهلوي جدوار نگردد جاگیر
گر طرف دیدبدانسان كه طرف میددت
یاری و واسطه و حيله گری درخور نیست
نزد قاضی روم و داد نظلم خواهم
تابه بینند همه حسن گاو سوز مرا
گویش ز اغسیه کشته بطوطی همدم
كمر محتجب از نیم تابسم شكتم
دست من كبردو نااخت قضا پیش برد
يك نكاهی كنم و مست كنم محكمه را

كي شدی خرم و شاداب چو از خضر خضر
منصب از مردم نالایق و بر لایق زر
شبه مور بست كبر نازده ریزاند پر
گرچه آلوده ام و دامن عصمت شده تر
باد پاینده چو دعوی كرخ تا محشر
تا مسخر شودش مملكت همچون كشور
اندك اندك بمیان ارم و بنویسم بر
یابه بخشش بمن و ورنه به بخشم بدگر
ببرد اهل مرض هدیه كنان ناد كتر
حاکم سابقه ساده محمد سرور
ورنه در خفیه همی رفتی تابر كدیر
خاك بر سر كنم و افكنم از سر چادر
محتسب آیدو گوید چه شده اینجا هر
كرگس زشت فگنداست باهدد شهر
تای خدمت من بسته كند زود كمر
عذر آرد كه بدین عاجزه بكره بنگر
بل بفتوای خرد خط بكشم چون محور

غمزه تاوك دلدوز بمفتی فگنم
 شور در محكمه اندازم وآیم بیرون
 بعد ازان جانب كازركه پر فیض روم
 كوشه فارغ وآهسته روم تارد هم
 بشنود واعظ لیچاره وآگاه شود
 ذمكك خنده كنان پیش من آید نوید
 حل اشكال تو انجاست كه در خوردهوا
 رقه میرستا نم كه بداد تو رسد
 اقتضا كردنه زانگونه كه میگرد ملك
 حرصه خود سخت شود سوي كرخ آرم روی
 خویش را در قدم پیر بزرگ اندازم
 آنكه دارد نفسش خاصیت باد دبر
 یا كنم توبه و در حلقه صحبت آیم
 كوترا هست موالی و جوابی داری

تازنوك مره ام خشك كند خون بجر
 تا بقتل تو همه مهر نما یند محضر
 چون لدیغی كه رود از پی حفظ منتر
 بفرستم زدرو بام به اكاف خبر
 خویش را سخت بگردن فكنند از منبر
 خیز تاجلوه كنان باتو روم تخت سفر
 صاحب ملك دران باغچه ایدبه چكر
 شرح حال تودهم عرضه بنوع دیگر
 اقتضائی كه بود ما بل او طبع بشر
 چابك و تند و توان همچو شمال صرصر
 هادی قافله راه هدی شیخ عمر
 كرده اشجار كرخ را همه بی برك و ثمر
 یا خروشی كشم و رقص كنم چون عنتر
 باز ده یاز سر شوق در آسوی حضر

جواب حاجی اسما عیل به عیال خود

وعلیک ای ز تو گردیده جهان قطعه زر
 خنجام زانكه بود عضو چو قدرت کوتاه
 سر جبا ای قد تو سرو دهان تنك شكر
 مفخرم زانكه بود فكر چر شرمت پر بر

توئی آن آهوی و حشی که بکرد رتم تو
سخت بر همزن هنگامه جوان شده
پدر گیتی ازین گونه عرو می کم دید
مehوشان پیش تو چون پهلوی طوطی عقق
از شفا خانه حسن تو بر نجاسف خال
منکه مشهور به آزاد کیم همچون سرو
گذب نبود اگر صورت عنبر خوانم
نوجوان گردد و از عمر شود برخوردار
وقت آن خوش که ستاندز تو هر دم بوسه
قصه کوتاه چو تو توجه پرزادی را
تا بخلو نکند خطه اقلیم جماع
تویی در بردن این بار بکامل استاد
باز آیم بسوی آنکه نوشتی دیروز
گفته سوی کرخ طرح اقامت کردی
ای صنم قهر تواز لطف عزیزان اولی
باتو عهد بست که باز آیم و واپس کردم
یعنی از خانه عصمت منما پای برون

رسمت مسد نظر با تو چو باد مرصع
از لب آب امو تابد یار خیبر
مادر دهر نژادست بحسنت دختر
گلرخان نزد تو چون کرد ملائک جنور
نکتهی لیخت که شد منفعل از وی صغیر
از بی خدمت تو بسته ام عمریست کمر
تاله بیند نکند مردم دانا باور
هر که چون من فشرده تنگ تر اندر بر
شبان نیک که خواهد بتو در یک بستر
سزد اکنون که بود دیو سیاهی شو هر
زند از پیش چو کاو و کشد از پس چون خر
همچو من در پی این کار بنگی ما هر
شرح احوال خود و رقعۀ از بولک و مکر
یعنی بر روی خود از کشف کشادستی در
کهنه طرطوس نواز تو پی حضرت بهتر
پاس خاطر کنم ایماه مرا برده مدر
روی مخراش بناخن بغضب سینه مخر

عرضه منو بس دگر شکوه مکن لایق نیست
خا صه در انجمن شاه بلند اقبالی
انکه باشد صفاتش زمزمه نطق بلید
جمع جمعیت اضداد هم از حکمت اوست
شکر صد شکر که بعد از همه ویرانی یافت
تا شد از برج اسد کوکب سعدش طالع
بستمکار و جفایشه و ملحد دشمن
هر چه تاریخ نویسان به بیان آور دند
از سلاطین عجم تا بزمن خاقان
جان من بیم منده زانکه مرا نجر به هاست
بهردا نستن توشمه اظهار کنم
یابۀ عزت هر کس بود هم وزن گناه
گر زار کان دول باز غنایم بیک
تا بریزند مرا خون و بتا راج دهند
گر خمش گردم و تو بسم از احوال کسی
دیدي آن نایب کوتوال که در پارچه کرد

تا شود مردم بیکانه ازین قصه خبر
که بود تابع فرمانش قضا همچو قدر
وانکه بشنیده صلاي کرمش سمعۀ کر
که یک زاویه شاهین شده یار گفتار
تاج و تخت هری از عزم و رو دش زیور
گوئیا طالع او بود غروب آرر
به یتیمان و غریبان و فقیران یا ور
قصه سلطنت شایخ و حکم سنجر
تو شستند به اقبال وی الا قیصر
گر به تفصیل نویسم شود آن یک دفتر
تا بخود آئی از شبهه شوی مستحضر
هر قدر شوره بود بیش دهد کشت ثمر
بکف خویش سنان گیرد و برکت سپر
اشتر خاص مرا گاو مرا اسپ کهر
بادل شاد روی سر زده باکو چه در
بان ره بود از همه چون آب بعنوان پدر

به محمد اکرم خان نائب کوتوال است و پدرش امیر محمد خان نورزائی میباشد که میراب باشی
و مقرر امور آب و سانی بوده است

ملک آباد شود گرنفرو شد امسال
با همه حیل و تزییر ز علت پاکند
حقه بازی کنم و چون دگران رقص کنم
بر لشم از سر دستار چنان شعلد ها
خویشرا جلوه دهم چست برهن آسا
چشم پر اشک دل از کینه زبان پرسو کند
سبحه اندا زم و هوئی کنم و آه کشم
گاه گویم نه من آنم که در ایام حجاز
گاه حرمت بدو دست ادبش پیش برم
ضرب اسلام نهخت است قسم بر عرفات
کی من از شیوه اخلاص کم از اسلام
نه کم از مرثیه شاه جلال آبادم
از قدر باتو نمودم که مرا آفت نیست
این همان تخته نر داست که در سال پلنگ
قصه ارک نوشتی و مرا ناف برفت
آنکه در جمله احفاد شهی چون اوئی

آب را بر در دروازه بگنندم دوسر
من به تلبیس بگو از که فقام کمتر
گاه از سحر سخن گویم و گاه از بحر
که بیازار حیل جو چه نماید بی پر
طیلسانی بسر افکنده ابائی در بر
ظاهراً سر بسر اسلام بیاطن کافر
یعنی تقلید طریقت کنم همچون عنتر
سعی در کار صفا کرده و بسید حجر
یعنی بیرون کشم از جیب طلائی احمر
که به ارث آمده این مال حلال از جعفر
بلکه در جر که انصاف زیاد از انور
که ستانم عوض رشوه زبندی دختر
تا بنا کنم کشتی جو رو جفا از دلبر
ششدر افتاده درو مهره دانا چوبقر
که نیاید بسر جای مگر در محشر
نیست و هست خداوند درو کرده نظر

آنچه اودیده ندیدست بعالم افلا طون
باوجودی که درین خرس بود محرم راز
گرچه درجه منصب دوم پایه پاست
صاد صبرست به انجسام نکو کا ریهها
بجلال تو که گرحد کالم داند
نه کسی را بخری چیه نشاند چون یار
نه بدشنام دل آرزو کند بد خو را
ترس بد کار یگیم داد مرا ره بفرار
نشکسته است بعهدش سرکس الاقلب
کس بعهدش نازینداد کسی شکوه کند
نرسیداست به اسعیر گران الآ اب
نفتاد آتش سو زنده مگر در چقماق
بر همه غیر دعا گفتن او نیست روا
چار چیز است که از حضرت حق خواسته ام
تا بود دور فلک باد بر اعدا منصور
گرفایست ندریداست مرو سوي قضا

و آنچه او کرده نکرده است بحکم اسکندر
باکمال که درو خضر پیمبر و رهبر
لیک در ضبط انظم بود اول نمبر
حای حلم است به نیکان بیدان تایی تبر
مرحرا بر سر افواج نما بد یاور
نه بکیرا فکند آتش غم در منبر
نه بجرم از کف بدکار رباید سروزر
لطف او داد صد امید بر جمع قهقر
ندیدست ز خوفش جگری غیر ترجه
بجز از کشمکش و معرکه آب حشر نه
نفرو شند به موزن نخود جز شبدور
نیست در باد فنا حاصل کس جز غنبر
خواه از غور بود داعی و خواه از ساخر
شاه را را ضی و خلاق جهان را یاور
بسته بر بازوی او هیکل از فتح و ز ظفر
فته در محکمه مندا از وزن حلقه بدر

(۵) تخلص باظم بعضی جا خرس آمده (۵) نثر مخفف از تتر است که حقا به بدان اجزیه می شود
(۵) استلاح از حشر آید که در وقت کم گبی به پا یاز باولک داده می شود

چادر از سر ممکن تا شود رفع حجاب
مرو آنجا که مرا نیست غرض گرفتاری
اولاً محتسب خانه بر انداز چنان
گاه خندد گهی ابروی پراند که لب
شود همراز گند شکوه زملا باشی
مبتسج گرددو کفک آفکند و رو آورد
کرد تودایره سر گشته کشد چون پرگار
تا بدعوی تو من مسئله اخراج کنم
گوید آرام که مرا حومی ملا خسرو
بر کشد از بغل خویش بهار دانش
اندکی سعی کنم مطلب آید بیرون
باب بابش همه تابای بیان الی است
صحبش گرم نگردد که زند صیحه بلند
گوید ای خواهر دیرینه در ایام نخست
پدرت دوستی داشت بما چون عم و خال
شوهرت داده بمن خط غلامی از جان
جای من مسکن من خانه من جای شماست

برقم از روی مکن دور که هست عین خطر
خاد ثانی بتو آید که نیاید بشمر
حمله آرد که به آهوی خطا ضیغم تر
گاه گاهی هوس آلوده کند چشم چتر
گریدو جوشد و نالد بد هان چون ساغر
همچو اشتر که زند زانو بهیند لنگر
که ازین دایره بیرون زوی جای دیگر
شبه اشپاه برون ارم و فتوای درر
این نوشته است بدعوی تودر متن غرر
بنهد بیش که این عمده کتابت که کر
صفحه بشمارم و سباسبه کنم باب تر
فصل فصلش همه کی لاره احوال ذکر
مفتی اول ازین واقع چون یافت خبر
نه توان نفاقه مشکي که بدی در غنبر
مادرت مادر می کرد بما چون مادر
که تویی خیدر ارکان قضا من قنبر
بس چه حاجت که کشی ملتی از جای دگر

مفتی دوم ازان گوشه فرازد کردن پری از شرم تودر کوه دماوندنهان غم خور محکمه عالیہ اسروز منم شوهرت عارف وقتست کمین چاکر او مر مرا زایه هست ندارم از ویج جایت اینجاست کر از صوفیه داری معرب نوبت مفتی سوم چو رسد بر خیزد محتسب را طلبدازی تو چیست روان می شناسم نه که تو زوجه اسماعیلی گاه آواز دهد بر سر ملا چخمور صورت حال نویسند بیا زار روند ببرند از ره تر یاک بنو بادامت زان میان مفتی چارم بشفاعت خیزد من همان تازه جوانم که در ایام شباب که نخوانم بجز از فتوی رد المحتار	کی قدرت سرو و لب غنچه رخت قرص قمر که نه چون کوه سرین دارد و چون موی کمر خواه اصحاب تمول بود و خواه لفر زاهدان در همه جاد و همه جود در همه جر فارغ و فرد تراز گوشه حوض کوثر باش مشغول به اوراد و دعا تا بحر غضب آلوده و بیباک کند بر تو گذر حکمرانند که یک گوشه کن از وی معجز که بداین محکمه از دست ویم زیر و زبر گاه گوید که کجا گم شده میرزا چنبر خر و دلاک بیارند نشانند بخر کش کشان از گذر پرک و دیار چون کر کای مثک شده بر مشتری از دو پیکر توبه کردم بید هادی دین شیخ عمر تنویرم مکر از گفته فقه اکبر
--	---

مفتی اول ملا محمد حیدر نائب القضا مفتی دوم ملا محمد اعظم فراهی
 مفتی سوم ملا فیض الله مفتی چهارم ملا صلاح الدین سلجوقی

قصیده

در عهد سعد الدین خان نایب المحکومه هرات ناظم حاکم غور بوده اند که موقوف شده گفته است
 و دم نخست رندک و عیاش و مسخری
 خندان و ناز و روی چو اندام نوبلوغ
 یشانیم فراخ چو فرج زن چمک
 صاف و سترده چون ذکر و ا جبی زده
 او باش و هرزه گردونه کاروبد سرشته
 از دودمان علوی و او باش روز کار
 از قاف تا بقاف هری هر گروه را
 بستم خیال آنکه چو آقا حسن شوم
 از بست و نه بجز برون شعر ساختم
 شعر مرا گرفت ز مانی نگاه کرد
 دست مرا بزد چنگیز خان سپرد
 آن خان نیک محضر فرخنده خومرا
 گفتا برو علاقه غور را خطه ایست
 ما بل بمن جهان و من از عالمی بری
 شاداب و شهد بیز چو بطیخ گفتی
 فکرم رسا و بکر چو اشعار کوهری
 بسیار نقد و تیز چو سادات لنگری
 سفاک و فسق پیشه و نساک مز مری
 ز اصناف شهر جمله ز خیاط و زرگری
 با صد شکوه و شان نمودی سکندری
 بیزار از لعاف کشی و بجاوری
 دادم نشان بصاحب دیوان چو عنصری
 تحسین نمود در صله اش گفت افری
 کلین را بیوش نوش بدار هم چو انوری
 میداشت از جند نه بر رسم نوگری
 آباد کن بحسن و مواساود لبری

اسم بکفرماندار غور است گوهری نام شاعر است لنگر اسم و جمع است در شانلان نام شخص لعاف
 فروش است که بحسن لعاف کش معروف میباشد و زاده چنگیز خان اعلم خان کار دار بلده هرات بوده است

بودم دو سال حاکم اقطاع دره تخت
سال اول دوشخص ممیز در انو لا
سنجید ملک را مع غنیم که بک فلوس
سال دوم بعامل شهرک خطاب شد
او نیز همچو یار بهر سو خطی نوشت
گفتند در جواب رئیس آن دیار
سال سوم مرا طلبیدند در حضور
معزول هم ملول رسیدم من فضول
در وازه بان و جارچی و پیش خدمتان
اهل رسوم بهر قدومم بصد نیاز
کای ابر جود بحر سخا معدن کرم
از خام و پخته وعده بسیار کوه کوه
دادم نوید کانچه بگفتم همیرسد
ز اینجا بتزد پیش نو بسان سیاهه
این دادو این گرفت منست از تمام ملک
آقا گرفت لحظه در وی نگاه کرد
کای از سری تو تا بقدم غرق مسخره

زانسان که هست اهل ستم راستمگری
آمد بجان من چو نکیری و منکری
ز اینجا نشد در آمدم الا دو چنبری
رو کن ممیزی توبدان ملک سنجری
کاین حاکم چه خورده بهر سو که بنکری
کاری نکرد تا کیمش یاد آوری
کای خان مع حساب بیا خود بخاضری
دیدم که چار باغ جهانی است نادری
چندال و آب دار چلیمی و لشکری
کردند پیش باز بقا نون چا کری
نیک آمدی اگر بهمه نیک بنگری
از گوسفند و روغن و شیر شخت فشری
هم فرش چقچرانی و هم زین بربری
بردم نو شقه نیک بخط پشاور
نه چشم بندی است و نه افعال ساجری
زد بر سرم که رفت ز سر تو پی زری
وین کار دفتر است تو محنت نمیری

فردی بسازو خط سیاقی سرشته کن
جمع شروع کن پس از آن خرج و مفرده
دو دفعه از وجوه و دو از مالیات ملک
گرنی تفاوت است موافق به لوی لیل
منذالك کلان پس از جمع مفرده
جای وظیفه زیر بدر رفت ملکی است
باقی بکش محاسبه باقیات را
مانی الز یا ده جزو فروعات و کسر ملک
توجیه بالاوار چه چون سردهی کند
چون شد تمام دفترت از جزو تا بکل
غنائک و خسته سوی برادر شتا فتم
امروز از کشاکش دمرم خلاص کن
ده روز و شب مع پسر خود نوشته کرد
کردند مهر پای حسابم دو جا سه جا
از فضل حق ز دفتریان چون شدم خلاص
چون کوز نره لوك میان سما و ارض
آمد رسو میان که کجا شد رسوم ما

حشوش مطا بق و بمبار زمقرری
بعد از چهار دفعه سه بابت برآوری
دو بابت از عمل شد و يك از عملگری
باید قریب نه دفعه رابع نیا وری
چون ساختنی نویس خراجات اشتری
انجا برات کن غم دیگر چه میخوری
تا از حساب باقی خود سر برآوری
تفصیل وارد دخل و عمل کشت صرصری
هر دو بشکل شقه خرجت برابری
آندم بنزد ماتو چو کبریت اختری
گفتم که ای برادر بایی و ما دری
فر دامن و لناه و حسابات محشری
سر رشته تمام بقانون دفتري
بامهر من که بود نگین دانه دری
بر فرق خود زدم بدم از عیش مغفري
هر جادوان و خیره چو دران غضفري
گفتم که هیچ نیست سری دارم و نری

بد خواه من شدند ببادار من ریوت
که کرده خرج مال شمارا بفاسقی
از گفته معاند بدگوی بد سخن
رفت حاکم جدید پی غبن و خوردن
خان جدید هر چه که دید از قفای من
مانند کاتب عملم هر چه دیده بود
پیچیده لوله کرده و بسته بکون من
کاین را تو خورده ز رعایای ان دیار
دشنام دادو از سر غیرت دهان گشاد
چون اوبکار دار نبا شد بد اختری
گاهی بوام داده برسم بر ادری
از من گرفت حکومت و دادش بد یگری
گویا در ید پرده من همچو چادری
از ربهمان و جل و جکل توره جو خوری
بنو شت مهر کرد و نکرد هیچ ساتری
طو مار سر بهر بمثل زری خری
از حد غوک سلمه الی خاک پلوری
دا من گرفت و گفت که فو رأیابری

با شد درین معامله از ما کلا تتری	گمتم نه در دهان تو این خورده رید نیست
ز انسان که میروند قرین نیر و مشتری	من سعد و از چون حس بهم در نزاع فحش
غواص عقل پای کشد از شناوری	گر شرح موج فتنه این بحر را کنم
بگذارم از تلازم اشعار شاعری	بهر که دست سوی دعا آورم بعجز
کان خیل را سزا است چو من نره افسری	یا رب قرار ده بکفم منصب نخست

قصیده

که در زمان وزیر امنیه رئیس تنظیمه هرات انشاء گردیده

دوش آمد بیرم گلرخی از سیم تنان	گفت کای گو زک ماتا یکی این خواب گران
خیز بر با زکف شعر نویسان کاغذ	فکر جاری کن و بر گیر قلم رابه بیا ن

نظم انشا کن و از نثر بشو روی ورق
فرستار تنگ و جهان تنگ ترا حوصله تنگ
عوض صله ترا قافیه دامن کافی است
یا بشو یک قلم از دفتر منی اشعار
تا بدین گو نه که در گوشه عزلت رفتی
که چو زاهد بر یا کوشی و که چون فاق
یا شنیدی که بقانون ایالت منع ست
یا به بود بجه رسید است که از باب شعور
یا مفتش بتو گفت است که ای خود شناس
یا ترا کور بر آورده خبر از مسکو
سعی کن زود سوی باب سفارت بشتاب
گر ترا مفلسی از معرکه بیرون کرده
بشت یا یم زدو رو کرد که از در بروم
گفتمش کای سرب میغز من اندر قدمت
قسمت میدهم ای آنکه ترا داده زلف
صف مرگان ترا کرده چو جرمن خونریز
خط خال تو چو روزنه بد بخت سیاه

نکته بکر ز اندیشه بر آور بزبان
لیک بخ بخ که درین قافیه نبود پایان
مردی و مردمی از دهر مجو و ز مردان
یا برای دل احباب دگر قصه بخوان
نه ترا یار ندیم و نه سرو نه سامان
که ما یل بهمه فعل خطا چون شیطان
که کسی یاوه سرائی کند و طول لسان
خوبش را از نظر خلق نمایند پنهان
چون فلاطون بخم عقل نهان باش نهان
که درین مملکت امروز بود نرخ گران
که بحدیست جماع زن و دختر از زان
درد این غیر کداخانه ندارد در مان
غضب آلوده بصد عجز گرفتم دامان
تن بی معرفتم باد بجانت قربان
دا نشو دلبری و خوبی خوبان جهان
چشم خمار تو چون موثر هیئت غلطان
روی خوبت چو شب هونل ملت تابان

اشکر حسن تو چون خانه موزیم صد رنگ
داده تشریف بخدا م تو چون ما مورین
کرده چون باقیه ده دشمن تو خاک پسر
راست گو با که کنم روی گرامدح کنم
کیست ان ساده درونی که نشینم با او
سربرون ناووم از محفل دولت سالم
یا تف اندازم و یا بمبه کنم مقعد را
یا به بد گفتن اصحاب ارا دت گوشم
همه دانند چرا سر کسان فاش کنم
ور به ارباب قلم روی کنم میسوزد
نه مرا فهم که از جد ول انواتر او
یا میانجی شوم و اخذ رسوما نه کنم
یا شوم دله و یا قعبه کشی پیشه کنم
کر بهار کان دول صحبت یارانه کنم
یشت نخ سیخ بدم بر سر خود چوبخورم
دش سبابت سترم نیز بشوق اندازم

باغبان خواه تو چون مدرسه بکجا ویران
برده عزت زر قیدان تو چون میرکلان
دوستان همچو مدریران همه پرزردامان
که ندارم یکی از سرانخلاص ایمان
کیست ان نظام شناسی که نشنید خندان
تا برون ناووم از پای مرغبت تبتان
یا یکف وضو نم تا اندود سر کردان
یا برشوت سستدن نیز نمایم دندان
انچه بر خلق بیان است چه حاجت به بیان
دفتر شعر من از تف دهان دیوان
نسخه بردارم و تعلیم کنم با طفلان
تا شوم پیش قدم ترز همه پرو جوان
یا با جا بردن کون ریش نمایم جنبان
میشوم غرکه نه افسار بود نه پالان
بی جل و پاردم و تنک کشم بار کمران
کافر خفه شوم یعنی منم از اعیان

تبتان یعنی زیر جان دیوان مراد حکم چند استوفی سابق هرات است

ور به اغیار نشینم همگی خوک ز مان صاحب عقل تر از عاقل و نادان نادان زندم طعنه گهای پور فلان ابن فلان باید آورد وگر نیست بیکی بادنجان حالی از برکت انقباس من آن شد آسان نافع اول زخم از بهر توشب در قرآن ور نه با الکلیه خود دست بشو از یاران از خرو گاه کش و کنده کلو دهقان بعد ازین مأ من امن است امان افغان گشت تسلیم بدو رومی و روس و امان گوی مردی ز کف پی خردان از میدان راست آنست که از سینه نیابد به زبان	ور به احباب نشینم همه خرسم خوانند مثلی هست که بر مشرب خود پندارند در بر شیخ روم بی مدد ننرو ننور مثلی هست که گر نذر پیاپی باشد تو نه آنکه ترا سخت سقط میگفتند رود وای آنکه ترا نیست بهر خلعت فقر گر قبول در یاران طریقت بودی اعل عشرت چو چنین اند چه آید من بعد چون به بستند برویم همه در های امید اینکه زیباست برو خلعت شاهنشاهی و آنکه بر بود به تدبیر سیاست اول مدح او از سر انصاف خرد کار دل است
--	---

(قصیده و نثر و بیج خود را گفته)

فلک فساد فرو هشت چرخ دور قمر یکی مطیره بخود میکشد یکی مو تر چنانچه هیئت تنظیمه رفت سوي سفره	بهار آمدودی رفت و شد جهان اخضر حربص گشت زمین و زمان بله و وادب تفاق آمدو رفت از میان گره نفاق
--	--

مراد شجاع الدوله خان وزیر امنیه را دارد.

پسر غمین شد ازین اتفاق وزن مسرور
خلاف قاعده مضموم شد خلل مرفوع
نشسته بر سر يك صفة عالم و عامی
کدام شیخ که نترد از زخند از ریش
کدام بکر که نرفته او بگازر گاه
کدام نظام بدخوی از میان که نرفت
ز اتفاق شنیدی که قعبه آورد
یکی است فتوی یونان و داکتر دانی
گروه کمال و اعلیٰ هرات هر دو یکند
چو اتحاد ملل باد و لبکی است بعرف
ز بس که متفق افتاد دولت و ملت
غروب نیز اقبال میر و حافظجی
بنیان ز وطن رفتن صلاح الدین
فرنگ و ارمنی و گبر و فارسی و یهود
نوشته است درین اتفاق پنداری

شبهه فاسق چقباق و راهب عنبر
کشد به کلیه جوهر عرض عرض جوهر
بدر س بر سربك نخته آدم و جنور
کدام شاب که بر روی زنده بود
کدام ثیه نارففت شب به تخت سفر
بر لگ اسلام بدبخت از پی انور
مدیر شخصیه از شهر طوس چون نذر
بکار بردن یاقوت و آب نرو بگر
قلور فروش فروشد به غجن شبد
تو خواه بر سر خود کن کلاه یا تیسر
مشوش است خضر تا کرا شود رهبر
طلوع اختر سعد از قفای دو پیکر
سرور شیعه به تشریف میرزا جعفر
همه به هو طل اسلام نیزند ساغر
خطی به آب طلا منشی قضا و قدر

مدیر شخصیه غلام جیلانی خان فرار حافلجی حبیب الله خان بایران وفوت میر غلام نیخان
رفتن صلاح الدین بنخان سلجوقی مدیر معارف و آموختن محمد جعفر خان عوض آن

شیده اید که اغیار میشود احباب
ظهور غایت از وضع عصر می آید
سکونت اهل وظایف سرور خان اسپور
چو مهر و ماه گواهند در سواد هرات
زنونک خامه انصاف شان چکد هر دم
اگر لباس نبوشم زمین همت شان
نصیحتی که به اکمال دین نموده بما
نه از مسا عدتی بخت خویش میدانم
چرا که پیری و افلاس و ضعف و قوه با
شکسته وضع بد اخلاق گوزلنا مرد
بدیده در همه عمر هیچکس از من
همین بر نسبت تعلیم کمترین یا به
ظرافتم همه گان یا و کی و مشیره کی
نه بذله گوی و خندان که از معانی بکر
نسه اشتها که چوز اهد پس از تهجد شب

معین دین پیمبر بقول پیغمبر
وگر نه عمل کچا کار حاکم چونگر
دو شاهدند که آمد صفای رفت کدر
ورود والی و الانشان و سر دفتر
بخشک صرع ارباب باقیات مطر
ستم رسیده به استم گنده یافت ظفر
نکرده است پدر سالها برای پسر
که بهتری شد و بگذشت کل یوم بتر
ز قاف تازه وصل نکار سیمین بر
حریر و مسک و لذاب و زشت ناباور
بغیر فعل شنیع و عبا رت منکر
ولی پسر تبه چهل او لین نمبر
حکا بتم همه جا قصه های بول و مکر
در آورم بقلم نکته های تازه و تر
ببام در شوم و بازی سپوزم در

چونگر اسم قریبه است که محمد هاشم خان ساکن انجاست و حاکم او به بوده است
مراد آمدن میرزا نالدین خان والی و میرزا خیر محمد خان مستوفی است

حساب مال مرا از کمال من دریاب
 بنظم و اثر بدیهای من نمیکند
 بس است خایه بداماد زیست کافی
 بگو که از کف مسک چنان برون کردی
 شب نخست که او را مثال شبه ندید
 ندیدو کشور افغان امیر امان الله
 از دست دوات مادر شکوه استقلال
 مطیع گشت به او روس و دوات ایران
 به عهد این شه غازی که نیستش تا فی
 رئیس زاده اسحق زائی عبد الله
 مرا فقیهه یکی دختر بست در خانه
 به پیش قامت او سرو بید مجنون است
 فرشته ایست ز رحمت به آن و خلق حیا
 بریر خان کرخ در مقابل رویش
 بلوق بسته هانا بصبح استفتاح
 ابش عقیق یمن را نموده شرمند

نشان فضل مرا از جمال من بنکر
 بیاو از سر نقصیر خویشتن بگذر
 بضع طبع بحسن عروس ده زیور
 بمکرو حیل و کذب بود غاد فینه زر
 کسی بجز شب مولود شاه دین پرور
 که در وظیفه اول گرفت خون پدر
 از دست ملت مشهور مابه گرو بفر
 مسلم است به او مصر و بوهیم و قیصر
 رسید مرا ده مرا از پتاو دیواندر
 خطی نوشته که ای اهل شوق را سرور
 کسی ندیده ز مسکاب تا بل سکر
 بگیسوش خطا فسرده کی دهد غبر
 بکاه عشوه و ناز و اداست برج هنر
 بقال میمنه در جنب کاسه کشف
 تو لدش شب قدر است ختنه ماه صفر
 دو چشم ز کس و دندان در و دهان شکر

دیوان در گو هیست در شرقی هرات!

دروغ نیست بدامان عصمتش سو کند
 نخوانده درس مکاتب شهر گر جستان
 درین خرام اگر یبندش بخواب غنین
 ز چاه غیب او کاب زندگی جو شد
 سرین اغار خیر و لطیف چون سیماب
 دو ساق او که در تاشوشت ایست نقره خام
 هنوز خسته نکر داست نار پستانش
 تمام ملک هوا خواه صحبت او بسند
 نمیدهد یکی دل اگر درو بخشد
 شنیده است که میخواند مطرب داشانش
 که دوش مسخره در کرشک وقت جماع
 ازین دو مصرع مهمل چنان ز خود رفته
 هلا بتاز که شد بخت خفته ات بیدار
 دو یاتر است دو پای دیگر بوام بگیر
 چو خواند بجه ام آن نامه راز سرتاپا

که غیر سایه اگر دیده مادر و خواهر
 ندانم از که فرا یافت این غرو و اغر
 ز جای خواب نخیزد مگر بعون ذگر
 بحسرت است مکس تا چه سان کند لب تر
 فطیر فر به و اما میا ن او لاغر
 چه نعمتی است اگر میکنی نطق کمر
 هنوز ناز ده بر شرم خویش خاکستر
 ز خاک پاک شبش تا علاقه بر بر
 ز غورو میمنه تا حد دا من خیدر
 دو بیت از تو بصوت حجاز وقت سحر
 بدوخت است چو کاو و کشیده هم چون خر
 که از مبصره کو راست و از مسامعه کر
 هلا شتاب که اقبال شد ترا یا ور
 بیار پای دوا دو بیا بسان چپر
 نه سر شنا ختم از پانه پای را از سر

شبش نام قریبه ایست بمحال کوهسان از مضافات هرات
 قریه ایست در شرقی هرات کرشک نام قریه ایست به غربی هرات

بخفیه از رفقا فیشینی بخود بستم
ز بیم الکه طرب از میان خدا نا خواست
ز شوخ چشمی ایام کردم اندیشه
به یو به جانب مقصود خو بشتن رفتم
چو در دیار پر انوار دوست آسودم
برآمد از عقب پرده ماه رخساری
گلاب و مشک برویم فشاند و ادسلام
توئی که هست لواشتر کمترین خدمت
توئی که هست تنظیمه عذر ان دارد
توئی که از تو کنند اشتقاق فسق و فجور
ترا جدید خیالان عتیقه میگویند
شنیده ام که مفتش ز ذوق بخشیده
توئی قبول دل خاص و عام و دشمن و دوست
توئی اگر بنمائی قضیب بر واعظ
شنیده ام که بیک دو دفعه میگردی
بدو سدی توشاندند خرم و خندان

که می روم بتماشای ارک نو بچکر
بهانه جوید و بگریزد از ره دیگر
که از حسد نژد مرا به تیر نظر
بدان نمونه که در شهر تاشکن کوریر
کشد بر رخم از هفت خلد رضوان در
سیند ریخته و عود طیب در مجمر
ترانه خواند و سرودم بسان را مشکر
توئی که بوسه پای تو میزند یا ور
که ز بنهار دگر پرده مدیر مدور
توئی که در همه کارها شدی مصدر
عجب که نیست بجز ریش از عتیقه اثر
ترا ز روی محبت نشانه المر
توئی پسند وضع و شریف و آهنگر
بر عشه افتد و بر رو در آید از منبر
چو مهر قاضی به او به بصفحه محضر
بد شمنی تو منکوب و بر هم و ابتر

خوش آمدی قدمت خوش بقای عمر تو باد
 پس از دعا و ثنا و تعیت و تدریک
 دو دست از پی مهر و محبت و تمویق
 من از عشق ما فوق عاد و بر جسام
 دو یدوهن ز قفایش دو یده میرفتم
 بدو رسیدم و از روی شوق بفشر دم
 لبش میکند به آهسته بوسه میدادم
 پس از تعانق بسیار گفتمش خاشا
 بدان امید فرا ز آمدم که از ره شوق
 بدان سرم که ز شفقت ترابه شیب کسم
 متاب رو که تا بیده اند مهر و یان
 بر ستم مردم پیشینه آر زو دارم
 مقرر اندک از تف گذار و نند بجه
 بخند و گفت که ای پاس خاطر واجب
 قسم بکونی حاجی جلال و رستم خان
 بلوی جرکه و تقریر عصمت الله خان

که تاسف تا به مو قایم بر آسمان محور
 ز بان گشاد بتکبیر خالق اکبر
 نمود از ره یازی بگر دم چنبر
 چنانچه بر جهد از بهر صید ضیغم تر
 چنانچه از عقب رشوه میدود افسر
 نه چون قنار بغا یاو مردم لوگر
 چو هند وئی که زند بوسه بر لب کوثر
 که ماه پیش رخ تو ست کمتر از اختر
 تو جامه بر کشی از پا و سازش معجز
 چو زاغ یقه بز بر آورم بقوه پر
 سر از اطاعت و مشوق و عاشق و شوهر
 مو قفانه چو اشخاص حال از پی سر
 که باک نیست شکر را ز خوردن کنگر
 درین معامله قدری تحمل اولی تر
 بقدر بللی و کشت مردم پشیر
 بو عظم میر مزار متکر حیدر

به بللی شخص مو فی بوده که ادعای شیخی داشت است .

بداد پروس و به آخذ میرداد که نیست
برش میر که هر تار ارهمی ارزد
به ثقبه که بود ننگ ترز چشم خروس
قسم تقوی عبدالرحیم استونان
بیاوه گوئی شور ای مجلس دولت
به عصمت و کلاه و لایت غوریان
به اعتدال مزاج و زیر امنیه
به اخذ جر رسوم تمام مأمورین
بملم بی عمل عالمان پای حصار
به های هوی مفتش بگفتگوی رئیس
به انحدای اینین و جرمن و اطربش
بناطق صاف کسانی که ناطقند از روی
به اعتقاد کسانی که غنی را واجب
به آبروی کسان مقرب در بار
نه از حیای بکارت که از رسوم زنان
شکوفه که بخون انار ممزوج است
به برکه که زند موج خون زشت مده

چنین دوهیکل منجوس در تمام صور
بقطر گندگی کون میرزا حیدر
به خرزه که بود گنده ترز خرزه خر
که بهر ترکیه آزد خاطر داور
که صبح مشوره تا شام زاب و نان قنطر
بطاعت فقره ائمه کبار و شغفر
به هیئت که درونفع نیست غیر ضرر
بجد ولی که نویسد کار انوائیر
بزهد بی محل و خط بارد اکبر
به جستجوی معلم بفکر انجیر
به شمنی فرنگ و عداوت و یسر
به آن ترانه که خوانند طفلکان از بر
شمرده اند بردان اشعت و اغیر
که دوخته بخود جامه کفو کار
بسان لاله حمراست جامه ام احمر
اظلم است که بروی فرو بری خنجر
که ماهی تو بخون سرخ میکنند شهپر

هنوز ناشده مشاك ازچه ميزنی نشتر نگشته دامن پاكت بخون نا حق تر تفاوت است كه اين مسلم است و آن كافر	بعقده كه چونافه است سر بسر همه خون هلال وارمن تيغ بر شفق كه هنو ز حريف گفت كه گوزك عدل قانی است
--	--

قصیده دیگر در زمان امیر عبدالرحمن خان گفته

باقر بنان حضور معيدات كستر بگو قصه میرزای بولك را زیاتا سر بگو هرچه پیش آمد ترا ز احوال خیر و شر بگو از عطاء الله خان كهتر مهتر بگو كه برو باوالی اقطاع این كشور بگو باز میگوید كه باشاه بلند اختر بگو گفت رور و افلان دامن بآن چاك بگو بامن از تیغ سنان ناوك خنجر بگو شیرا گرداری بنوش و نكته چون شكر بگو كي قبولت میكنم این نكته را كهتر بگو نقد ده گفتا كه از دزدی كاو و خسر بگو گفت نایب روتو باخیرات اسكندر بگو	ای صبا باشاه عادل عرض این مضطر بگو بردوزانوی ادب بنشین زمین را بوسه ده ناظم دفتر اگر رسیدت از احوال ملك نه به تنها شكوه كن از بللی یا غیر آن نائب بولك غلامی میفرستد در سرای روزگاری شد كلیم الله بدر استاده است دارم احكامی و میخوام كه بدهی وجه نقد نونی بینی كه من عنقای برج دولتتم بازا گرداری بیا و باشه گرداری برو گرچه هارون سالها ابستاده باشی بر درم باز با پورا لف گفتا كه ای لیج همچو دال كلودزدیدم اگر در قسط میخواهی بگیر
---	---

رفت بیش بللی گفتا که ای شیخ بزرگ بللیم من مرا اندر مسلمانی چه کار بهر آخند زاده صاحب گفت از اجرای قسط به از گرو باشدانا روشیر خشت از یاوران ندیده در ملک او به نیست جز ستارخان در بیکل از یور افضل دوست از یاوران گرچه لا بق نیست گفتن حال حاجی میر عطا بعد از بناها چون در آید نو بت ملک کرخ بک یگذاحوال فرزند ان قاضی به بوسعید	قسط ده گفت این سخن از کاجه تالکری بگو بان از نو بالغان خفته در چادر بگو کرد ایمانی که از با ام خشک و تر بگو اسپ از خسرو فاماروغن از پشیر بگو بعد از ان از شهنو از ملحد کافر بگو شمه بر رسم ایناز بند و تاز نفر بگو از صفتهای سکی بایسته ناصر بگو گرچه کسناخی بود از میرزا عمر بگو از ابوالنور ابوالشرو ابوالنرخسر بگو
--	--

قصیده دیگر

دروصف یکی از دوستان خود خواجه ملا عبد الله خان کفنه است

سوال کرده بی رندی از سرد یوار چه نمرة که جهانی زدست گرد توصف چه شیوه پیش گرفتی که هر که را دیدم نه حرفه که کسی باشد احتیاج بتو جمال این و کمال این و حق پرستی این	که ای بر از تو و حرف تو کوچه و بازار چنانچه دایره بر کرد نقطه پر کار اسیر توست چو بلبل بکل بوقت بهار نه جذبه که کسی را کشی برادر وار هزار چنان و سخن این و این چنین رفتار
--	--

خلاف عقل بود صید عالمی کردن
بگفتمش ز سر انکسار و عجز و نیاز
ولی بهمت پاکان و حب در و بشان
نه هفت قید نمودم تمام عام را
بخنده های ملایم به نکته های بدیع
به ایستادن روز و بجانستن شب
جواب گفت که شیرین لطیفه گفتی
بهر فصیح رفیق و بهر قبیح جلیس
ازین جماعه طامع سوای اینکه بده
اول ز شاد تویرسم که اعلم العالماست
مثال صحبت تود رکنا ر عزت او
جناب خواجه که اندر لطافت ذاتش
از والی زمان بعث بین که اجدادش
خصوص حضرت شیخ الشیوخ احمد جام
ز فیل حرفه چه کرده است خواجه عبدالله
بچشم غیر محبت اگر به لینی چیست
مقرر است که از خار کل برون آید

اگر جواب متین باشدت بیا و ببار
که هیچ هستیم از هیچ ناید کار
بحسن خلق ر بودم دل از صغار و کبار
ز حد دهند و حبش تا علاقه تا تار
بکر به های فضولی به بوسه یوزار
چراغ کشم و از پا کشیده ام شلوار
بلی بکو تو چیه دیدی بکایکم بشمار
نه اجناب ز شب رونه دوری از عیار
سفر جل آبی تفاح سیب و درمان نادر
وزو برینت و زب است مجلس سردار
بدان میل که پهلوی بش بود جنوار
گواه صرف بود سال و ماء و لیل نهار
ولی محض بود یا صا به کبار
که شد مشرف از و کوه و دشت و ای رغار
به غیر چای بس از چای کردن نصوار
کیاه بی ثمری همچه و بونه انار
زانعکس زمان بین که از کل آمد خار

این قصیده را در وقت مرحوم حضرت ضیاء الملة والدین که عاملانرا بجهت
حساب خواسته بود ندانسته بود

شبی بکعبه نمودم رخ از برای دعا
توفادری و کریم و رحیم و بخشنده
علی الخصوص بکفار فاسق و فاجر
اگرچه غرق کما هیثم حاکم و عامل
فرورویم اکسروا رسد ز عدل تو باز
و کرب و غم و سوز و سرخ رو کردیم
بدین نضرع و زاری بخواب خوش رفتم
بیت ناله و مزخرف مگو لجاج مکن
ز کرده های رفیقان خویش یاد آور
ترا فغان یثیمان و آه بیوه زنان
اول بگو که چه کردی بملک دولت یار
تو آن حرام طبیعت نه که در دره تخت
به چه چران و چونند و علاقه مرغاب
زد ست شیردل و بیه های نا با کشر
شدید که چه کرد است نادرک بکرخ

که ای کریم خداوند کار ارض و سما
بعا صیان تبه روزگار یوم جزا
زهجید یک نکشی انتقام درد دنیا
بود امید عطا با وجود سهو و خطا
جزای ظلم عمل های زشت ما بر ما
زهی سعادت مظلمی هزار و اشوقا
سروش گفت که ای تیره روی زشت دعا
رها شد است زشت قدر سنان قضا
اگر تراست بخاطر کمال شرم و حیا
چنان گرفته که کوران بدست خویش عیا
ز کبر و کینه و فحش و زکذب و بغض و ریا
بفسق مسخره بودی شریک با عیسی
بچه ظلمها که نمی کرد شیر دل ماما
فغان ناله همیرفت از تری به تری
نه شیخ راست زد ستش نه صوفی و ملا

زیاده است بکیر از حکیم جل علی
سخن بقول صحیح گفته است باموسی
بن که بنده اویم سخن نکفت اصلا
که نیستش بجهان در سخا وجود همتا
بدان شبیه که مسجد همیکند بوریا
جفای بیپوده بسین نمود و بسم الله
کرفت عاقبة الامر غیرت طه
به برچو خرس شمارد بجر چون تما
عجب مدارا کر صخره بار دو تما
نه اخره ماند بمردم نه غوثی و نه غوا
همی نوشت شب و روز پند ابن معنی
چوا و احاض ندارد به پیش روی و قفا
هو ا لذی بطش الناس بطشة الکبری
زمین فرو رود و آسمان فدا از یا
زمیر زا وزحا کم ز پست تا بالا
که پیر جود و سخا بش نمی بود دریا
ستم بکس نکند رو تا بد از نقوی

به یادنت که می گفتی حاکم کمرک
چرا که حضرت پرورد کار اندر طو ر
بخنده رفتی و دیدم سلام او کردم
ترا رسیده عملهای حاجی آدم خان
ستاند از فقر نادهد باهل علوم
ندیده که با طرف قادس و لکیر
حیا نکرد ز اسم و وفا نکرد برسم
نحکم او به مرغاب شهناز گرام
بکار داد محمد که خون ناحق کرد
ز جور جور اچکزائی و عزیزائی
شیده تو که با پور خود الف خانک
ز اهل بلده ندیدی حسین جا رو را
باب حاجی ا و قاف طالبان گفتند
ز فعل ظابط مزروعی ار شوی آکه
خلاصه هر چه که هستند امت لوط اند
ضیاء ملت والدین امیر عالم کیر
گرفته عهد زهر یک جدا و بامیری

گرفته عهد زهر يك جدا و پا مهری
شكست عهد نمو دند ترك پیمان را
ستم بكس نكند ر و ننا بد از تقوی
محال اگر بر هند از عقوبت فر دا
﴿مطایبه با زوجه خود گفته﴾

حرم محترم زاده حاجی می گفت
گرچه گستاخی محض است ولی میدانم
در گره عقد زفاف آنچه ستودی خود را
نویگفتی که منم امجد از باب عقول
زد حدام او لوا اعزم و خوانین بزرگ
بلبل گلشن پاكان نه گلی باكان
روی من هندبو دکیسوی من مشك ختن
نقطه مر کر تمکین هنر مندا نم
که مه مدرسه ام که شه دا را الحفاظ
با کرم در همه روی زمینم حرف است
آنچه در وهم رسد نعمت الوان دارم
خدم حور بهشتی چشمم زاد پری
خانه سامان بعمار نکرده ام تو بر تو
از گروه شعرا در صف ارباب کمال
دوستانم همه محبوب الوالابرارند
کای فقیه اظرفا با تو مرا گفتار است
زوجه باشو هر خود در همه جاسار است
يك بیک حرف نو در سامه ام گوشوار است
نظم من شافی و نثرم همه شکر بار است
از دوا وین من انجا بکتاب اشعار است
خاصه جائی که درو دور عمل سرشار است
ظاهر مملکت زنگ دلم نار نار است
همه بر گرد سرم طوف کنان پرکار است
بلکه ایمو نسته به طلاب مرا فکرار است
در سخن با همه پشت جهانم کار است
هر چه در فکر در آید بمثل انبار است
چاکرم سرو سپه بیروم آدم خوار است
رنگ بر رنگ بعشر نکرده خدمتکار است
روز ناشب بدر زایه ام در بار است
اقر بایم همه مقبول الوالابصار است

گر منفعل بنمایم که چنانچه بجماع
در زدن کاوم و درگاه نعل اشتر
هیچ تصویر ندارم به تحمل هرگز
هر که را عقد کنم ستانم از وی
لا فها گفته ارسود نمایم بتمام
هر چه گفتی همه کی عکس تیرمی بخشد
اول از ملک تو گویم که بنا مزروعی
ایک در باغ تو تشبیه چنان میدیدم
این حویلی تو درخت سفر میماند
خیر خواهان تو درنت حصول املاک
سر پرست شتر و کاو و نوزالدین است
میهمان خانه داری که در گرسنگی
آنچه از کیفیت جمع شد خود گفتی
طاسکی داری و روی صد و پنجاه مسمار
این برادر که ترا هست بیخدا املاک
نیمی از ساره و تبریاک گرفته است به بیع
با همه زشتی اعمال گرفتار بحرص

شیراز هره شود آب اگر دلد ار است
در کشیدن خروخاک سترم اندو خارا است
ببرم جبهه تحمل بسرم دستار است
عقد اولو لو و خلخال و در شهوار است
خلق گویند که تکرار سخن مردار است
آفرین بر تو که گفتار ضد کردار است
به نشانی که فقط خالص سر کار است
باغ ضبط است ولی عامل او فشار است
آتش از ابرز کوه و کمرش دیوار است
کو توالی است که کوب با بلب سردار است
که یکبرانه بدرجل نه بسرافسار است
همچو ضیوف کرخ ناله بو نیمار است
دیدم راه را است چو دعوی ملخ باسار است
گویند باب مزار است که پر مسمار است
بر لب جوی سرای او چو بو نیمار است
روز و شب در گرو قریه قصر اندار است
زین چنین محشمتی لطف خدا یزار است

— ۴۰ —

درد یار توجه نموده زکرها دیدم	قند هار است هری که چاه تو بازار است
من دو اینخانه یکی عامل باقیم دارم	بهرت بر سر من تحصیل تحصیل از است
مرشدت گاه توجه دگرش در نص است	با مریدی که شکر خنده گلر خسار است

— قصیده دیگر —

یکروز ناصحی بن از مرحمت نوشت	کی صوف پوش گوش کن این پند صاف را
آن ز غیبی تو که حالا گرفتند	بیم رخ و ارقه این کوه قاف را
اکت حرام شرع حرام و سخن حرام	ی جامع حرام بهل اغتکاف را
با اهل دل در آئی که از غیرت اهل دل	نا از تو بکطرف کند این کذب و لاف را
زنگ از دلت زدا بد و اذیر بدر کشند	کین از دیون بینه زبیر و ن خلاف را
روی عام بود زبیرت شام بیکسی	طالع کند بر تو صباح ز قاف را
نشسته تا جمع تو آموز تو سفر	تعالیم می کنند ز طواف و مواف را
گفتم تو شده و حقیقت همین بود	لایکین منافی است نویسم مناف را
عمر بست کار ز مایش این شیوه میکنم	آخر بدوش خویش کشیدم لعاف را
اول شبنم که بد آبا خور ز بوده ام	شد چند اینکه آمده ام ملک خاف را
یا ران هر بری زمین را و بده ایم	دیدیم بافتیم بسی نان و باف را
دست مرده لایق قطع است هر زمان	کوران همی چشم کنند این شیاف را
ده روز این زفته که در خلوت فراغ	بی مدعی مساس زدم زیر ناف را

۴۱

گر پنج روز دیگر ازین چله بگذرد | بر گرز سر برهنه بیند م غلاف را

قصید

شنیده ام که مقام زیبایک * پر سید دهان بشوی به آب گلاب پاک بگوی نمود روی سوی قبله در جوابش گفت بسیار رفته و بر سیده آستان حرم سناش گفته درود و سلام بر شیخین چنان بمدل وی آبا کن جهانی را شکست فرقه اعدای دین طلب کرد است بفتح و نصرت تنظیم دولت و ملت دگر چه گفته که یارب بمدها برسان موم خطه اسلام را دعا کرد است یحمه یار ندیم و بدوستان شفیق عجب تر اینکه بقانون شکن دعا کرد است دعای پرده تحصیلدار خود کرد است سه تن ز جمله احباب منتخب کرد است	که ای زروی تو خور شید زیرا بر سیاه چه گفت باب تو در روضه رسول الله که ای ققیه شنیدم ز مردم آگاه جبین به پنجره سوداست سوی حجره نگاه دعای دولت سلطان امیر حبیب الله که بذرع شود تربت تبا بش ماه بدست و بازوی شهرها ده های والا جاه بسمی نائب عالیجناب نصر الله دلاوران صداقت نشان مهر سپاه خصوص عزت و اقبال میر گازرگاه * بضا بظان کنیز العیون کار تبا که یا مجیب بده آنچه خواهد اودلخواه ولی چنانکه دعا ئی کند کلیم الله همان سه یلی و حیدر است فخر الله
---	---

* پسر خویش را که عبد الله نام داشت بیچی یعنی بوزینه میخواند *

اگر چه ما لك از زاق میدهد روزي | و ليك بر در ذاب بدار حلاج پگاه

قصیده

تا بکی چون ارمنی سر در پی زرد داشتن چند چون اسیر بند بستان و سرا وز بی امر قضا مانند از باب علوم گاه چون امر ادب هر زبیب و زبنت در بغل علم طب آموختن زشت و سیه روزیستن چیت حکمت اینکه از باب دراهم خویش را گر نه پا بند عزت چند چون عبدالحسین سینه ای کینه را هرگز نمی گنجید بعقل ای صبا از من برو از باب تقوی را بگو عمری از کانون دل لاف مسلمانی زدن گاه سر در جیب غفلت همچو قنفذ طمع جو گاه با امر دماغی که تقابل ناز ناست نیست حاجت از برای خاطر مأ جو جیان بر امید گدیه از بهر مریدان عمرها	تا چند از بهر زرد خود را مکدر داشتن در بدر تا چند خود را همچو انور داشتن خویش را در انجمن هر دم چقدر داشتن شیشه ها ز رنگ فیر فیر یون و بود داشتن ترك نام و رنگ چون ملا دور داشتن روز ها گاو ماهها سک سالها خر داشتن در زوایای فک تعظیم احترام داشتن بغض یارا و این یا مهر حیدر داشتن خویش را تا چند خوار و زار و لاغر داشتن وز سر در غیبت مخاطر پاس گذار داشتن گاه بی جرم و چکل مانند کینه ردا داشتن گاه در مالی بنزیر ناف دخترا داشتن خون دارا ریختن ملک سیکندر داشتن خا ققاده و حجیه و تالار و لیکر داشتن
---	--

۴۳

بهر نان از بهر دو نان در تواضع سالها	دم بدم قد رسا همچو چنبر داشتن
از سر اعظم از باب تمول را بگو	بهر اسایش چرایو ستمه مو ترداشتن
خویش را در قید کردن صید آرایش شدن	کیس و گالس را گرفتن کف کارداشتن
یکجهان تکلیف با خود داشتن صرف قضا	روز و شب خود اعیب خوش معطر دانستن
هیچکس را نیست جرئت غیر بابای گرام	حکم را تنویض هر جا کس تجاوزداشتن

قصیده ۵

کسی کو بلا لی ترحم کند	مرا میتواند که بدینم کند
جهانی به پردا زد از سید کل	بدی را بسمی بدانم کند
بصوفی صمد ذات علوی دهد	که از ناز شهناز را جم کند
ز بانی جهانی زبانی بن	دهد تاز من عالمی دم کند
خرابات مولود را از کرم	مناجات شیخی معظم کند
اما می زجامع برد سوی ده	زده دیگر برام مقدم کند
بفیض الله آباد تغت قضا	یکپرا برد مفتی اعظم کند
نکون طالعی را بصد کون هر	بسجده برد حافظ اکرم کند
نظامی بدین گونه بی نظم و نسق	بیک تن توانم منظم کند
یکی را برد از میات در کنار	دو صد کس بروشا دو خرم کند

لالی ملازم محمد سرور خان نائب الحکومه هرات بوده سید گل هم ناظر نائب الحکومه است

دهد جرئت زاهد دهر را خواصی دهد سجه را در کش بدین زهد اگر در کلبسار ود به ایران فرستد ز جر من سیاه با نور دهد افتد آری هری پریشان ده ساده در اسفزار جگر ریشه از دست حکام پیش چه غم باشدش پای لنگش اگر از بن پیشتر خوا چه بی خایه بود بشام غریبان بیبکس قسم به گاوی که گردون بدوشش بیاست به عضوم که سر بر فرازد ز چرخ به آهی که از دل کشد سجه باز کسی کو که ظلمش جهانگیر شد که نتواند از کشت زار هرات	که خود را ابراهیم اد هم کرد که گاهی طمع کار پر جم کند تا ضا چه عیسی مریم کند که ویرانی از گه بهم کند که تا زیر بالایش اسلام کند فرستد که تا منا طرش جم کند ز مغز فره رود مرهم کند یکی را بخواد که آدم کند با خوا چه با خایه شرم کند بصبحی که تا چاشت شبانم کند بفرجی که آن راست را خم کند به اسپه که رفتار اد هم کند به اشکی که آن مقدس نم کند اگر چه سخا همچو حاتم کند بهایش و خوشی بته شلغم کند
--	--

در وصف محمد سلیمان خان نائب الحکومه هرات

یا رب این طائر دولت بچه عنوان آمد | کر قدمش بتن سوختگان جان آمد

شب تاراج بتیان و صغیران بکشد
یا تصرف بکف موم دلی بود که پار
یا مقارن شده بود ند بهم کوکب نحس
ظلم زینان شرر انداخت که بر کفر شد
طرفه شوری که درو شبهر نزل نتوان زد
از من یا وه سرا معترض کرد سو ال
کفتم ای جاهل کو ته نظر از دم بگذار
شهمسوار بست که از عرصه میدان گرم
شاه بن شاه که یحیی است جهانی از وی
دافع رافع اسباب دغل ساز یهسا
با عث تفرقه خالق برون شد از شهر
بوم از ازل برون ناخت هماشد جاگیر
پر توانداخت جهان دید به سطوت شان
ور نه نر دیک که در ملک هری حادثه ها
لله الحمد که از همت صا جبینظری
جان نو در بدن اهل قلم باز رسید
در دعا کوش دعا کوی فنوی بگذار

روز قیام غریبان و فقیران آمد
دشمن و دوست بهم مشت و کریان آمد
که جهان غرقه بخون گشته و طوفان آمد
شکر کین حافظ دین حامی ایمان آمد
جز با قلم برپ دیوات الهان آمد
که کداین فرح از جانب مالان آمد
کین نوائیست که از جانب پیشان آمد
جانب خطه محتاج بچو لان آمد
فخر افغان سرافسر در دران آمد
قاع قانع احوال پریشان آمد
جامع جمعیت جمع مسلمان آمد
دیو تا ناخت را کرد سالیان آمد
دزد سارس شد و کرکرمه چوپان آمد
رسد آسان که به تبر بنو صفا هان آمد
خضر راه ز سر چشمه حیوان آمد
نازه رو حی بن صاحب دیوان آمد
کاسمان خاص دعا از بهر ایمان آمد

یا الهی بحرم حرم ختر می
متفق دار بهم دولت مامات ما
امن شد ملک بدین گونه که کورک تنها
افسوس سال بار و رفیقان با رسا
وان حجره که داشتیم از زور جو فروش
در گرد حجره هر طرفی چیده رنگ رنگ
بر خاطر من نه کرد ملالی ز چون و چند
از باده تقاق مرا پر یسا له ها
یکسو معلمین زده صف جمله در سکوت
یکجا فدا ثبات و طن باده خواسته
یک گو شه مخلصان بالی ز شا فلان
یک طاق پر زنا ول و یکصحن پر زرد
یکدسته بند لا ترو یکسو بساط نرد
هندو کشیده نقشه و یساک خویش را
وز عید بید بهود ایست دشت دشت
دهری گرفته دفتر باطل بروی دمت

که ز لطف انزل منزل قرآن آمد
تا نه یانیم چشم آنچه با یران آمد
با پر بروی خود از چشمه کو یران آمد
قصیده که در زبان حکمرانی محمد ابراهیم خان نائب الحکومه گفته
وان هیئت که بود سر اسر همه و فا
سر نیز هم چو مجتهد شیعه در ابا
کد انشی پر از گل و گلپای دل ربا
واندر خیال من نه خلاف که شد چرا
حاصل ز اتحاد مرا گشته مدعا
یکطرف صوفیان همه برداشته نوا
یک جافد یمیان زره بر باده پشت پا
یکطرف سا رقان علیکوز ماروا
یکسو کتاب دینی و اوصاف اوایا
یکسو کشاده اطلس و تعریف سینما
یکسوی روضه خانی و تشبیه کر بلا
یک رو به پر ز جشن نصار اسر اسر
یکی نرسناک جنت و دوزخ بیا بیا

یکدسته جدولی بدر خانه ام مقیم
 یکپاره کهنه پوش بدر افندۀ قدیم
 وجدان ما اگر یغنه ماندیم ای شرف
 من در میان چو راهب دیری برهنه سر
 اتعه دوش یکطرف و کوش یکطرف
 ترسان از اینکه چرخ به مینای عیش من
 خندان بخوش بودم و گریان روزگار
 ناکام دیدم از زیر درب حجره ام
 بگشاده رو مخا بره ام راه به بین بخوان
 یعنی که رفت والی والا ز تخت بخت
 شیرازه ریخت دقیر عیشم ازین خبر
 گفتم مرض چه بود و ایش چه درد چه
 گفتا خمش که بیک اجل دامنش گرفت
 غمش که داد گفت که ملای چار داغ
 گفتم کی دفن کرد و گفتا که فرقه مشر
 گفتم علی العجالة که شد حاشین او
 اکنون بیای شر که نشیند بغیر خیر

ز اهل سیاق نثر به پا یکد و میرزا
 نالند دم بدم که چرا ماضی ماضی
 وین وضع وحشیانه زما یا ن نشد جدا
 با انتظار صبح مساوات را مسا
 عقل ضعیف یکطرف و یکطرف نکا
 سنگی زند چنانکه بگردن رود صدا
 کایا با چه آید از اقبال زشت ما
 فریاد شد که ای خس غافل زنده عا
 تو قیام او ست زده و تحقیر او لغا
 شد رهسپار حشر و رها کرد ما - و ا
 منشوش گشت آیت نالو ازین نوا
 از دا کتر کی بود غذا از چه شور با
 شعل صفت نماید که از پا شود بیبا
 گفتم نماز گفت که بر خواند میر عطا
 گفتم کجا شن گفت بکار ز رگه صفا
 گفتا که رفت یک تنه شد جانشین دو با
 در جای خیر نیست بجز شر فقیر

کفتم خموش گشت که با الله شنیده ام	باختر شناس گفت که می آید از قضا
میدانیت که نیست کسی هممان او	ز اشخاص اعتبار نه مخفی نه بر ملا
در عدل هم عدل ندانم در محلم هم	اند رکوت مثل اندا رد بظلم لا
در مساند سیاست خود یکجهان وقار	دران باز خواست بود یکوطن حیا
از پای تا بر همه چون دهر واژگون	وز هر دو گوش و چشم بود ایکم و عما
ناش بریده مادر ایام از طمع	بر حب اخذ چشم درآ کرده سرمه سا
اشت نظر یار و ز جوانان قانعست	بشت بلند پیش ند بیان او دو تا
در همه او گره نکشاید ز کار کس	بی رشوه هیچ جا نبود یک کره کشا
غذواری رعیت و انصاف و باز خواست	پنهان شود بکوفی عفا چو آشنا
دزد فساد پشته بود مالک رقاب	بر بسته دست صاحب کلاست از قضا
تا دیده هیچ و نشنیده هیچ کوش	اندر کتاب و اقدی و روضه الصفا
ملت یکی تفاق یکی اتحاد یک	باشد گرفت رشوه بهر جا جدا جدا
گوید یکی که شنعه منم میر شب منم	باقی ستان منم بده ار هست ما بقا
وان دیگری بقر به پیداشنی ترش	کنیک منم محاسبه از میر پشوا
وان دیگری ضمیمه کشد از بغل که حین	انیسو نظا منامه تو را میر اند صدا
در دوره متمم بهشتاب از آنکه هست	هم ابتدا حساب تو اینجا هم اندها
شنقار وار پنجه کشا بند اهل شور	ضمیمه صفت فتاده بهم محفل قضا

میر احمد از کناره که هات النافوس	فیض الله از میانه که اعطانا الطلا
بامد عی اشاره که ماذا لك فی الحیوب	بامد عی علیه که اجلس بهیبا
حیران دران میانه بود قاضی حقوق	طرف کدام بیند و ممنون کند کرا
حاصل سخن که عرض کسان ناشنید نیست	اندر همه اداره مکر بشود خدا

در نگو هوش زمانه و کر بر بر نیه سر دار عبد القدوس خان

جهان اطلس هست پیچیده برهم	زمضمون او غافل اولاد آدم
ازان کروی شکل کردند عکسش	که این تیر تو پیست بل گه بم
ز جنجانه باجه او چه بر سی	چه آواز غولی گهی زیرو که بم
تلیقو نش آواز قتل عزیزان	بود تارا و مخبر مرک عالم
پیا نوش ننواخت جز رود داد و	نوا زنده باجه اش سور ماتم
مرک اندرو جاده سوی جنت	و با شاه راهیست طرف جهنم
بی قتل مو تر سوا ران عیشش	هر قطعه هست صدا بن ملجم
حسابش خم و پیچ ناراست بینی	زعنوان ترش تابد و رمتعم
همه شرح مقبوضه اش قبض ارواح	خراجات مدفوعه و الله و اعلم
طبییش بر اسباب کوشیده ز انسان	که خود شرح اسبابرا کرده برهم
طرائث را خوا نده عضو زمینی	ز خوردی بر او تف نیم کند شبم
ندا بسته از کاکج آلو با لو	نه تفریق بل بوتاه از برک شلقم

بمقر ب گریده کرفش و کچا لو
ید دا کتر چیست پای ر تپلا
مد رس ندا نسته از منن ایجد
به پیش تلا میزش ابلیس نادان
سک بیدم با یسکیل عز مش
عقا بیست بالون سواران شهرش
ز مقیاس و مترو کرا مش چه برسی
درو خارو مقهور اشخاص صالح
بشرکت همه متفق همچو قارون
سپاهش بر زم دول صرف کرکین
پایش شب و روز همراه دادک
سر طفاش از شرم ما در بر و نه
همه تهنیتهای فردای عیدش
خبر میدهد قلبه کش زار عازرا
چه سست است بنیاد این دیر فانی
ازین موزیم چیست و جابک برونرو
بود فرد باطل سنا یاح عمرش

دهد بر لد یغ از حرد حب شبرم
بود نیش جراح او زخم از قم
کند بحث از شرح صد را و سلم
معلم به تلبیس شخص معلم
از آهوی عقل دانا کند رم
که در صید صحراست چنگش چو ضیفم
کند از گرشع و از صاع او کم
بدو بد کشت اندرو شادو خرم
ولی در سخا هر یکی ضد حاتم
رئیش مجور ملل خاص رستم
عس در قما یارو همباز اسلم
ولی از درون نغمه سازد که مم م
بود نعر یتهای شام محرم
ز طیش مؤخر ز عیش مقدم
چه حاجت درو میکنی ریشه محکم
در این باغ ملی براحت نمی جم
فرا مین حکمش قضا نیت مبرم

- ۵۱ -

بر غبت ازو دیده کردند بر هم	خو شا وقت انان کربن دار عبرت
سوی ملک جاوید را ندیدند ادهم	سوی دار باقی کشیدند کالای
که با سلطنت بود فرزند تو ام	به تخصیص سر دار عالی اعلی
حیا اندرو مضمهر صدق و مدغم	جهانی خرد بود کوه سیاست
منضبط بحکمش چو در پنجه خاتم	کلید فتوح اقبالیم دوران
شدی مجرم صرف بر شاه محرم	که قدوس خان آنکه زانفاس قدسش
مقدس مو قر مصدق مکرّم	بدولت چنان زیست بر نام نیکو
بمعنی زانور طریق مقت مجسم	بظا هر بثوب شریعت ملیس
مثال کمالش مذ هب مرفم	مجلل جلالش نشان سلاطین
موفقیتو فنی چون پور ادهم	ز منصب مبرا زد نیا غلی
بر ستمش دسوم رباست مرسوم	مدلل با ستمش نشان بزرگی
دبیر خرد زد رقم صدر اعظم	چو صدر زمان بود تلخیص اورا

- قصید -

خاک از آب آورد بیرون و آتش از حساب	چست کرد و ترا که بکفر نیست رسم انقلاب
حاصل بخون ماهی درم دارند اند را اضطراب	پیش ازین ز افلاس جمعی بود یکسر مضطرب
از آنا را ردیحای آب خالص خون تاب	حیضه از ناک آورد بیرون و تب از خور بزه
تیر خون آلود جای میوه آرد از عناب	سیب را آ سیب امر دیم پرا تی میکند

دفع علت را بیرون کرد دست زاب بید مشک
 کوه برون آورد بجای شهوه از انقلاب کبر
 زاهد از شوق زرمسک که در خاک است دفن
 دوش میسر سیدم از منشی انشای قضا
 بخششی در کار اینان میکنند و دو گفت
 شلقم و توکی بک زنده جان بخشیده ام
 میر را بخشیده ام کیری که کردن بشکند
 گاه از پشت پتیمان تبره بر گیرد عجب
 ریش را بخشیده ام برداد شان و بیچقی
 پان بهندی دادم و سیکار را در ملک روم
 آب عمارا بوج آورده ام تا سر کشد
 چار تار و چکر ابر اهل ایران داده ام
 بهر مهمان خانه این قوم قانون آشنا
 حاکم بر جهل را دادیم یکمر کب تک
 بهر ارباب غول کبر و آروغ و غضب
 آنچه شایان بود از بهر حریفان کرده ایم
 پنجمه دادیم و لیکن هیچ نکر فتم بخود

آب کل باسد نراکت میشود صرف کلاب
 شر بیرون آورد بجای شیر از پستان کاب
 دمیدم کوید بخود یالیتی کنت تراب
 کی ترا در پنجه قدرت کلید فتح باب
 لغتم اگر دم که اکنون هست بیرون از حساب
 ترب و زردک را کرم کردم بمخلوق عقاب
 تادرد در حال تیخی مقعد اسر ادشاپ
 گاه از خون بکارت صاف بر بندد خضاب
 بهر سر و ستان و ساوه حصه دادم منجلاب
 در فرنگی خولک و اندر روس بخشیدم شراب
 آتشی دادم بایطالی که کیرد التهاب
 تر لک را دمبوره دادم بهر افغانان رباب
 گاه بایار آورم کاهی نچلیک اشتها
 عامل بیعلم را دادیم یک یا بو کتاب
 داده ایم از بهر کوزک نکته چون در خوشاب
 آنچه با قیما نده از مقرب براریم آفتاب
 در عوض زین قوم مفسد جز دعای مستجاب

حرف زشت آشنایان عیش مان منقض نکرد | کوز کم از باد بیجا بر نمی خیزم ز خواب

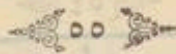
قصیده که بدوست خود حاجی احمد قلی خان گفته

ای تو را جاه عزت و اقبال	باد تا باد در جهان ابدال
جانت محفوظ باد از هر رنج	خاصه از جور محصل و عمل
نفسی دقتی زر خسارت	دور چون باد معده از دنبال
خفت از سرور آکنده	از پیا نو و تار و طبله و تال
سفره گسترده باد تا باشد	جنبش باد ارزه از غربال
چیده در خوان تو زهر خورشی	از شراب و کباب و فرنی و دال
آنجی مهمان تو را شود نازل	از تو بر میهمان شود انزال
کو سفندت ز کرک در پرده	مرغت آسوده از نهیب شغال
باغت از شش جهت چو هشت بهشت	خاص معمور تا در و دیوال
و سعتش چون فضای هند فراخ	از سر اندیب تا بقطب شمال
برش از شرق تا غرب کشاد	حفرش از چرخ تا ری غو دال
نهرهایش ز آب پر جاری	سبز صحتش چو در جنان اطلال
رفت کوتی تو تا کردون	چون زنی سر بلند پر خط و خال
وانچه اسباب بذر و دهقانست	تیر چو کهکش و نوار و جوال
در اوج خانه تو آماده	همچو اسباب دولت ابطال

مدعای تو حاصل از هر سو	بی به پی چون کشا کش امسال
گر چه یکسر دعای خوا طر من	بسته بر ختم این قصید خیال
بدعا پیچم و برابر م کف	ای گفت بحر جود مالا مال
تا بود بر سر ستور لکام	تا بیای شتر بود آکال
تا بجنبید درخت باغ ملل	تا بود در زمانه وضع ملال
تا بود فسق در جهان جاری	تا بود ختنه لایم اطفال
تا کند زاهد از دهن مسواک	تا بمقد فرو برد دستمال
دشمنت سر بریده همچو ذکر	دوست خند ان چو شر مکاء عیال
آنکه گه دشمنت کاهی دوست	سر او سبز عمر او صد سال

به بیجه خود گفته

نوعروسی ز بیچیک پرسید	که عمت حال باب میخواهد
یعنی میپر سید از برادر خود	این سخن را جواب میخواهد
که چرا خلق غرق بحر غمند	او ز عشرت شراب میخواهد
چشم چون بر کس خمار آلود	روی چون آفتاب میخواهد
که کرفتنار ناله طنبور	گاه چنگ و رباب میخواهد
گاه ماهورو که مقام سباز	شو رو کاهی رآب میخواهد
همه خو نابه میخورند ز غم	از چه او شکر آب میخواهد



گفت از من می پرس ز آنکه دلم	زین سخن اجتناب میخواهد
چيست حال کسی که خالق از او	طاعت با ثواب میخواهد
حضرت بهترین هر دو جهان	ستنی با آداب میخواهد
چار یار و ائمه معصوم	دو ستی بی حجاب میخواهد
مرشدش نه نهجد و اشراق	بل دعا مستجاب میخواهد
شاد با عدل و داد ازو بسه قسط	وجه خود با شتاب میخواهد
کار داران بولکی بمضور	بد و دفتر حساب میخواهد
محصلانش معطلانه دو چند	فندق و رخت خواب میخواهد
دوستان نکته های ناسفته	همچو در خوشاب میخواهد
که مجوز که راه خلق زند	گاه ازوی شباب میخواهد
اهل تینس جماع تازه و تر	طفل ازو نان و آب میخواهد
آسمان انتقام عیاشی	در شب ماهتاب میخواهد
باهمین ها که وقت خوش جوید	سک بود منجلا ب میخواهد

قصیده ۵۵

سحر محانب مسجد همیشدم شك شك	صفیر آمد و دادم پیام کی مردك
مجوز علم تلا میذ مكتب اطفال	جز این هنر که بتری فرو رود زردك
بها نه درس کمال است و نه در تحقیق	به پیش پای جیدان افکند ز سر کنگ

۵۶

به بیم آنکه چه زاید جا ازین تا خلك نباشد از چه بخلك به زند غلتك چنانچه من دگنه توبه میكنم لك لك به بین بوقت سماعش باخ ورك ز غوك برس كه با او چه می كند لك لك بصبح مردم مظلوم آورد خنك با آن فستی كه كن كه آتش تیركك كه غش بروغن خالص جیاء ورك كه میر كند بروز شكار با جلدك فند بگردن زن همچو باپسر از بك بكاء شرو شرارت زچكه تا كبك چین فیشن ودر اسب بكجهان نرنك بسی ز دات ازین سان ككه بیچارنك همیشه مقعد من خنده دازدو خبك بشمر صاف من احباب میزنند چك چك	بجوف آنكه چه آید جا ازین جدول اگر نه مقصد زاهد بزر سرخ و سفید بلی بحسن عمل عجب میكنند صد صد باعثكاف مبین زاروزار و سست و ضعیف زمبر بای مزاز آنچه برسی ازین برس برای شبچر حكام میدهد فراق بكاه وردو دعا دانا زبان ساكت ریابكار خدا آچنان چست كند داخل بفعل زشت چنان و جا بك و جالاك جهد زكار صلاح همچو جاهل از عالم زخیر دور چنان كرسر زناكسان به بن پرست خبرده كه تا بکی نازد كلاه بوسر خود كج منه زكبر كه چرخ نه كوز كم كه باحوال حال اهل صد و موضع زشت من اغیار می كنده می
--	---

۵۷

ایفاك ظالم بیدد تا کی | جو چه در زیر کوسیدم تا کی

وین فرا موشی لحد تاکی	گیر و دار جهانیاں تا چند
باز طومار مسترد تاکی	با قیامت نخست بچشید ن
خفته در زیر چارقد تاکی	حسن استوره را نمایان کن
کر به زار مستبد تاکی	خنده حریت شامسان چند
گفتش بوشش نقد تاکی	ز آمد جا هل مرا نی را
آب ریزد بفرج جت تاکی	گفت تا آن زمان که میر کیل
گرم میر می چرد تاکی	در کپل زار دختر صفرا
زند از قهر بالکد تاکی	گفت تا ابله های سرکاری
تاب خورشید در جمد تاکی	ز مثل فاسق و محبت او
ماه در خانه اسد تاکی	زهره تاکی بکاومیر قصد
در شب و روز می برد تاکی	گفتش دزد مال مردم را
دمیدم قسط میرسد تاکی	گفت کین قسط جاریست اکنون
در تلا میزد بفرزد تاکی	گفت آخند بر در اینها
بسی این پاس می جلد تاکی	گفت آرا از کون فروشان برس
داغ برو جهور جل و بد تاکی	بار فیق (*) کجل همی کفتم
مرد ازین گونه بیخرد تاکی	شخص دانسته این چنین غافل

(*) رفیق او (لک) حاجی حبیب الله خان بارکزی است

کو زک این وضعی سند تا کی

نقست را نماند تا تیری

قصیده در نکو هفت ابیای روزگار

کشت ازان خالذاتم بر سر

تا مرا کرد عرض خرس تر

کش کشان گاه جانب مو تر

که کشد مرا سوی بیکی

خواندم که سفیر و گه کریر

گاه گوید مدبر و گه مامور

میبرم تا بکوئی با بر

گاه گوید که هابیا که تو را

گاه والی صفت سوی دختر

که چو امنیه سوی کون خواند

دشمن خویشان تو را و بر

گاه گوید خوش که میسر د

با تلامید تا شوی دکتور

بابیا موز علم جراحی

یا چو آخند دا ثما بز بر

یا چو طفلان همیشه اند ز بر

بر حساب کتاب انوا نتر

جدول آموز تا شوی قابل

می بده تا تو را دهد سبقر

می ستان تا تو را دهد انجیل

تار تق ده که تا بری لنگر

هدیه بفرست تا بری فادس

گاه خواند بمجلس لا تر

که کریبان کشد بکنجیفه

تا به بینی که چیست کس صور

گاه در موزیم برد که بیا

که شنا بان میحان شبقر

که سوی مرشد کرخ میرد

نطق عصمت ترا نه حیدر

یا بروجر که تا به بینی فاش

۵۹۵

یا برو کس میاوری آموز	یا بی دله لکی به بند کمر
یا خیال جدید را در باب	یا ز رسم قدیمیان بکدر
یا برا از ادا زه کمر ک	یا در حد یقه د فتر
مفتی مر تشی و قاضی پاک	ساوه و در کنار او چونکر
هیئت اولین بچاب رسوم	هست با لله اولین نمبر
همسری کر نمیتوانی کرد	می چه از خلق چون منی ز ذکر
اندرون جاده پاره خواهد شد	بای اسکیل عقلو رهبر

در زفا خافیه سید یوسف

شبی بچه پای حصار غوغا بود	خبر رسید که آنشب ز فاف انرا بود
تکفت کیفیتش رانفتش تفنیش	کسی سرود که آنجا سپند و الا بود
چه گفت که برون بسته از دهاب و ایاب	بجفت باب درون باب مله بابا بود
درون خانه هر مذ هبی نشسته بهم	یهود و ارمنی و کبر و روس و ترسا بود
نشسته ساقی وی در میان بیاله بدور	می که ریخته در وی بید و خرما بود
ازان می که ز آب وینر شرب غسل	ازان می که زانکور سرخ تنها بود
هم از می که فشر داست ساقی از آلو	درو زروغن بادام قدری ایما بود
هانه چو کی و یکدل نشسته بر چو کی	بر هنه سر زده می مر دم نصارا بود
خیار نشاء اهل سرود و نمرود نان	رباب و چنگ و پیانو و ساز و سرنا بود

— ۶۰ —

کباب فرنی و ما قوت و دال حلوا بود کر افترا نه کنم دست دست صغرا بود که پشت دست وی از شوق بر تر با بود کی این عمل بکتاب هدایه فتوی بود چنین فلک زده را که گفت آقا بود بکمت صغه پراز میرو پیرو ملا بود خلاف نیست که از خون ابن آوا بود	بمنز جیده زهر سو غذای رنگا رنگ بپای شک شک بازب و دست غوغا رنگ چنان ز ذوق کف بیخودی بدن میزد بطمنه عیسو با بامحمدی میگفت که اینچنین جلبی باشما بود بی بی که خواند صالحه و ساجده که عقدش بست علامت که نشان بکارت او بود
--	--

قصیده ایست که از سمت کابل بهرات فرستاده

بر کو سلام ما بصغار و کبار ملک با همدمان قدس مهمان و شکار ملک در چشم خویش سرمه نمایم غبار ملک کی امجد زمان شرف افتخار ملک یاد آور از مسا فرزار و تزار ملک دا غیم بهر یک تکه خار خار ملک با مولوی بکوی که ای سوسنار ملک تا چند از تورنج رد گشت و کار ملک گی بی خبر بفرج عیالت منار ملک	ای باد اگر فتد کثرت بر دیار ملک با دوستان مشفق و یاران مهر بان رسم فلک امان ندهد تا بصد نیاز بر کو بمر صاحب و فرزند ارشدش بر آستان پیر هری چون نهی قدم مانیز اگر بگلشن کشمیر سر خوشیم زانجا اگر گذر فتد سوی باغدشت ما شایق تو و تو در آویز جیر از مولوی گذشته بیاینده جان بکو
--	--

دیدی چه کرد با تو و باب و برادر ت
 فروش سرای خویش مکن سنگ مرده را
 گر سوی زنده جان شدی آهسته رخسارم
 کی بود قاف ز بهر تو تا رنج گشته ام
 آخر دعا مضائقه تا چند سو ختم
 چون بازگشتی از طرف زنده جان بکول
 بنی یکی شکسته و رسته از جهان
 کرد سرش طواف کن و عرض مانگو
 با ساکنان مسجد و حفاظ مدرسه
 ایضا بجا بقول تو اتر رسیده است
 ما نیز ملائیم و طلبکار هستیم
 زانجا اگر سوی زیارتگاه آمدی
 بنا که تا به ازین خواهم زنده در افت
 و کوز چتر شاهانها ده بر سر
 چون میل سوی شرق دشت بلان کنی
 مادود مان مرشد ما حال ما بگو

این گبرو دار و دبد به اعتبار ملک
 نازند را بتو نکما رد مزار ملک
 بر کو میخوا چه از من شب زنده دار ملک
 تو شاد بی زما بکنار انار ملک
 بل وار هم ز کشمکش اشتها ز ملک
 آنجا شیبی بیای که بینی مد از ملک
 دیوانه که نیست جز او هو شیار ملک
 تا چند باشد اینهمه سودا فرار ملک
 بر خزان که ای تمام شریر و شرار ملک
 گر درس بحث علم شمارا ست عار ملک
 الارضای حضرت پرور دکار ملک
 بخرام سوی آنهمه عز و وقار ملک
 بفرست شربت بمن از کوکنار ملک
 بهتر بود حلاوت دود سکار ملک
 میبوس خالخنسرخ و خواجه چنار ملک
 در باب جان روسیه شرمسار ملک

(۵) آخند زاده ملا عبد الله تریاک زیا ر تکا هنی

با صوفیان - حضرت پیر کریم
صوفی قیام گفت که نوریم چون جواد
با بلی بکوی که ای پیر دین خیر
با فضل دیو و دوی خوی فرشتگی
با رب دمی بود که رسم دودار جیشت

نصیحه که از زبان عیال خود محمد هاشم خان نائب سالار اشتهاده

فاصد صفت در آینه چون که در حرم
استاده شو بخدمت بدر سپهر وجود
گستاخ و از ازمن بیدست با بگو
و توی نمیدهند که در آخر الزمان
اقبال ما است و نه قاضی وقت نیست
اهل هرات چاه دقای می کنند ز دل
یا رب ز عارضات زمانش نکاهدار
کو تا عمر غم اینکه مراد و هر است زشت
با حیثی جو نوز بتنگ ویر بوزنه
خو بر نوز جرم سرکش نواز فرنگ
فرعون وقت با هم با عور و روز کار

کی هست هم یکی شایان قهار ملک
از حد غور واد به الی اسفوار ملک
تا کی می نهی ز کف خود بهار ملک
شیر زمانه بودن و آنکه بخبار ملک
جا ترا کنیم ز شوق در انجمن ملک

چون سوي باغ بگناری ای باد صمد
انسان که ایستاده بدر گم بود حتم
کای آنکه گفته بچسباده در جهان عام
ایران وجود خیر زنده الم عدم
کتاب بر بر جوش زند از بحار غم
از خاص عام و غافل و دیوانه و صم
این سایه را مکن ز سر و وز کار که
با هیکی جو خرب بر خیار چرخ کیم
بدخوی بر کرگ زنده افیاد در غم
تا پالت بر روز و سی و بیدین روز جم
کافور از کسی که کند سجده صم

۶۳

بی رتبه بد عصمتی از عیب خود بکم
فرزند ازو بگیر به بزاری ازو حرم
برخوار و هرزه کرد مدامش غم شکم
گر فرد فرد قصه کنم بشکند قلم
کان مدبرك بود بحضور تو محترم
در حضرت حضور قزو نیست دمبدم
این بد گهر چرا تترق زند قدم
باشد بد اغ حب تو امروز متسم
از پیشگاه عدل تو شد امر این رقم
گو میر و نو از بهر گوشه زیرو هم
ان العهود عند ملوك النبی ذم
یا یکنفر بخد مت خاصم نمای کم

ز دانه بروت کله ته کشی بدی
خو کی جهان خراب کنی ظالم سکی
کم دیده روزگار چو او بد قیافه
زین گونه صد هزار عیوب دگر و راست
الطاف تو است و نه سزاوار قدر نیست
یکماه شد که روز بروز اعتبار او
بدیوری نبود با حکام حکم شاه
حیف است کرد یار هری کز بری چنین
ای مهر آسمان عدالت به ابتدا
کوزك به اختیار خود هر جا که میرود
مولای خلق حضرت حافظ نوشته است
سی سیاله ام بحکم به بهشت یکه ام بکیر

جواب از طرف نائب سالار مذکور برای عیدال خود انشاء کرده است

زیرا که باد را نبود طاقت عبور
زان خالك پاك کرده درین روزها ظهور
مستیز آنچنان که ستیزند اهل زور
خورشید برج عصمت آن رنگ ماه زور

ای برق لطف جانب ده رو بصد ضرور
آیز تو فکن بساوه که تدبیر عقل و رای
بخرام آنچنان که خرامنده و هوشان
هسته تر که گبن بستان عافیت

از خواب ناز برده زرخ بر نیفکند
کانزو جه کسی است که بسجیل مهر او
کلکینچه باز کن که شمع رخس ز در
استاده شو بخدمت عفت مآب او
تر شا قدم نهاده و یک پشه یک لگو
بر گو که ای سفینه دریای مر دمی
ای رهوشی که از نودل عالمی کباب
آفت ندیده زلفتو ازوست هر خیس
از تبغ ابروان تو قتل است در فرنگ
نسایم گشته نزد متاع لطافت
عرضت بیارگاه عدالت پناه ما
بنوشته که شوهر بیباک ناکسم
ز اینجا فرار کرده در اینجا قرارگاه
آری نکو نوشته اما بصبر کوش
آن نیست آند یار که پیر اروپا رسال
از فضل حق و همت مردان و سبی ما
نادیب میکنم که شود شوهرت بخیر

در عالم خیال به باد آید نفور
بر مقتضای خاطر او میشود مهوور
گر بر تو افتد شوی از خویش بیحضور
از بهر پامس خواطر او یکتر نگ دور
شاید دهد عایک نگر دزد کس خپور
وی گو هر که - نه ترا صاحب صد و
وی شاهی که از تو جها نیست در تنور
در گشتن جمال تو چشم حسود کور
وز لعل آیدار تو در جرمن است شور
از روی اختیار بهم فاقم و سحر
آمد چنانچه زده سلیمان پیام مور
رسم که در مالک حسنم قند فتور
گر صبر بر مراد شود کار هر صبور
از دست مردمان جفا یدشه بود چور
آن مانم گذشته به امسال گشت سور
رو آورد دیر - از دل شو دشکور

اکنون کسی که عمر به نعلت گذارده است
 بگذارد تا که این سر خرد در میان باغ
 از بهر هشت بکه کجاست افسر سپاه
 دکن اگر علاج کند زخم چوره را
 آگه شود گهی که برو بگذرد مرور
 با شد بزخم چشم بدان مایه سرور
 گیرد انانث چو ره از کف دهد ذکور
 با مرهم سفیده و یا دود بخور

این را بعد از شوهر از بان آن برای نائب الار صاحب مذکور فرستاده است

ای که قدر همت خود شوکت شان یافتی
 نه بتدبیر است نه تزویر نه روی و نه رنک
 ای جهان جردای کوه حیا ای بحر حلم
 شامل حال مآل تو است اهل الله هند
 میدوانم گشت کای مهر سپهر عدل داد
 کعبه دلپای مسکینان عمارت کرد نست
 عنبر بن فامی که رنگین گشته باغ شاه ازو
 ظلمتی در جبهه اش گریافتی مکروه نیست
 یوسف مصر سخن از تهمت ارباب حسن
 تخت جمشید است یا خاویز تکه افراسیاب
 چشم شوخ شوخی بر شار یک خرم گلست
 او ستاد علم دانا نیست اما حیف حیف
 آنچه لایق بود در خوردت آن یافتی
 هر چه در خود یافتی ز اسلام ایمان یافتی
 بر توی از صحبت نیکان پا کان یافتی
 یا ز قرب حضرت شاه خراسان یافتی
 داد مظلومان بده کامروز فرمان یافتی
 خاصه این ساعت که اسماعیل قربان یافتی
 دامنش از کف مده دستش بدامن یافتی
 کانداران ظلمت بکلی آب حیوان یافتی
 هر طرف میرفت محبوبش بر ندان یافتی
 رستمی در رزم و در بند بیدر پیران یافتی
 سر مه سایش کن یکما لم ترکستان یافتی
 آنکه در ظاهر و باطن دبستان یافتی

سرو از ادست آن شمشاد جویار وفا
 زان همیترسم که آخر فتنش از کف میدهی
 گر خدا نا کر ده تاوان بود تاوانش بن
 منکه جانان چنانی اوده ام او جان است
 چو کی اقبال او را باد تا هفتم فلک
 کام اصحاب تنها را بده فردا مکن
 حقه ثرم صدف آسادهان بگشاده است

ان قصیده را از زبان عدل خود بر خود تحریر نموده بطریق ظرافت

با خد مت جهان سخن آن سخن شو
 آهسته تر که گیر ترا نگسند جلو
 وان گیر و دار حشمت شاهی دوبندو
 کا هوی عصر بر سر او غوری پلو
 از گونه گونه شوله از فورمه تر چلو
 روغن بجای دست تو اسفاده چون گو
 سه شنبه دو پیازه و جمعه کباب غو
 یکدشت پر زچوکی و پر مینر يك تگو
 افسر تمام پیش تو دار ندر فته رو

میر جهان پناه امیر سپاه ری
در پیش پات اردلیان کفش میزنند
دروزر دست بالش مخمل نهاده
قنقد صفت فگنده از دوش پوستین
بر صحن باغ خیمه زده گرد گرد تو
بکعبه نور بر کل قالین نشسته
تو در میان باغ خرامان چو سرونار
تو فیک خیر یاقی و صحبت کتاب
ملای ارگ با همه طاعات و زهد و علم
این گیر و دار دید به و اعتبار تو
آخر ترا کند بدیاری که از جفا
که غوزه بشکنی و گهی پنبه واکنی
یار پیمان بکشف کنی بشته کش شوی
یا بر در سرای کر بیان برای نان
شکر و سپاس نعمت پروردگار کن
ده روز مشو که مرا از فراق تو
آن کبک پر سترده که از همه نخست

بر شکل منکر تو بود خاطرش گرو
کبطان و صوبه دار تو امید همدوغ او
شب زیر پهلوی تو ز دیباست رختخو
از پای تابستر ز سراپا لباس نو
از قسم قسم استون و زنبق و گاو
گاهی سوار اسپ را یا لودم دو تو
حاضر و نون باغ داش از حسد کنو
نصیح اعتقاد مکوزین زیاده لو
از فضل کردگار ترا شد رفیق شو
اندر متاع قدر تو ناگه زند الو
که همه آوری و گهی کو کنار سو
گاهی بدونه بخ زنی و گاهی به آشتو
یا داس را گرفته روی جانب درو
سنگی بدست گیری و گوئی مومسو
یا صبر کن که صبر بود فاتح نجو
بر جان فتنده زمزمه میج مجاو تو
روزش به شک شویم و شب شو پیش به او

۶۸

با دزد های قریه بغارت کنند چو گرد ز انقلاب حوادث چو شگ گو گرد بانو باجو بست بیا هم به نیم جو رو باه سان مروز بی خایه لگو این را از طرف خود برای نائب سالار در باب اجازه رخصت گفته	گر نا مدی خبر و همت کربه خورد در رفت آن هم آهوی ختنی تر هم عاقبت يك بسوه نملك با شد و انهم بلا عمل چون شیر شرزه کیر چنگ اور و بیا این را از طرف خود برای نائب سالار در باب اجازه رخصت گفته
---	--

بنده نا دانست خود غم خواری نادان کنی رخصتی میخواستیم کرد در مه شعبان کنی نیست لایق اینکه بر پاینده خان تاوان کنی کر بقول حلقه در گوش خود اطمینان کنی بسکه سرف خاطر من جای و آب نان کنی گر مرا از قهر بر يك خایه آویزان کنی این را برای نائب سالار محمد هاشم خان نوشته	ای عظیم القدر وی میر نما لك وی خدیو آنچه لازم بود در ماه رجب گردیم عرض گر صیام آمد بکلی باب عشرت بسته شد چند روزی میروم از شوق میآیم بدوق اختیاری نیست رفت از دست عنان اختیار زان همی رسم خدا ناکرده بگرم شب این را برای نائب سالار محمد هاشم خان نوشته
---	---

چنانچه کرسنه را سیر از بلو کردی سحاب لطفی و بر تشنگان کو کردی که از حامی اقربان خود جلو کردی و کمر نه خیل عدو ملک را چپو کردی بیای بوس تو از دوس هدیه رو کردی	خوش که فتنه بیدار را چپو کردی سپهر جو دی وابر سخا بکار کردی بیا بکاه مروت کمیت همت تو است صلا ی عدل تو انصاف بینوایان داد کجاست ذال که در کف سر بریده خود
---	---

۶۹

بیکاه قهر تو از بیم زهره او کردی کاسد به برج حمل زنده بره فوگردی بیک تفاقل خود جمله راملو کردی چه کشت مردم بد پیشه رادرو کردی براه راست بملک دکر لکو کردی ز بسکه در پی این کار کنجکو کردی فرا رسیدی و از راه طرح نو کردی که هر چه علی و ملی ست یکسو کردی بحسن خلق جهان را چسان گرو کردی بگردن همه را چسان خود تو کردی به بین بطن کمان عاقبت کتو کردی جفا نکرد که بن روز را چه شو کردی تو را سزد که بیدان هزل دو کردی	بید قدرت - قست و نه دشمن تو بخرخ پر تو عدالت فاده و نه چه شکر چه تا قتی نظر از حال حاکم و عامل چو نخل بر بیت ذات نیکوان کردی کسی که سر زره راست باز پدیدده عجب نباشند اگر خاطر ت پریشانست بنای نظم نظام اینکه منهوم شده بود مجبر تیم که کاش اختیار می بود است نه جب است که باین کمال و عزت و جاه کرو نکویم از اینجا که ملک انسانست مرا که اول شخص هرات میگفتند جماع تازه بشب میکنند اهل جماع سر بر عزت و عیش مداء ایگور زک
---	---

قصید ۵

گهی بفکر ند این گهی بی ند وین گهی درود قساید گهی سرود غزل گهی بدایع که مستزاد گاه مدح گهی قفای قوافی گهی بی تضمین گهی رباعی و که نغمه که مسایل دیق گهی بیان مبالغی بی چستین	گهی بی فکر ند این گهی بی ند وین گهی درود قساید گهی سرود غزل گهی بدایع که مستزاد گاه مدح گهی قفای قوافی گهی بی تضمین گهی رباعی و که نغمه که مسایل دیق گهی بیان مبالغی بی چستین
---	---

ز معرفت چه زنم دم ز عشق تو میدم
گاهی جو زاهد نادان بپر کشم امر د
گاهی بشکل معلم نشسته بر بالا
بصحبت که در آیم کر اسلام کنم
سخنوران همه خلاق معین دانند
به این ذکاوت ذهن به این صلابت فکر
برون شد از کف من تقد عافیت زانسان
اگر عتیقه ام اما دل جوان دارم
جهان دهمتم اما بیک هنر خورسند
تفاوت است همانا ورود موبکب او
شهنشاهی که بر و تحفه میدهند یو روپ
نخست عرض من اندر جناب او این است
توئی که بازوی عدل را قوی دارند
وزیر عدل بتد ریس خانه انصاف
خلاف نیست که ملک هرات ویرا نشد
حلال نیست که کاتب نمود صرف نظر
تظلمی که با کرده است قوماندان

عبث حکایت فرهاد صورت شیرین
که در محل نهجد همید هم تقیین
گاهی برنگ تلامیز خفته در پائین
که ظاهرهم شود از صحبت خسان تسکین
چه حاجت است رهو رسم مردم پیشین
رقم بیخت بدم اندیچنین زند پشین
چو از میانه چلیک هوا شود بترین
بحال نیست به انگور تازه از کنکین
که بردای شهشاه میکنم آمین
که در هرات همی آید از طریق بین
شهشه که بروهد به میفرسند چین
که ای شریفترین خاندان ملت دین
ملا یک که بود تابمان روح امین
نظام نامه عدل تو را کند تقیین
چو در اخیر زمستان ولایت غزنین
پی تراش بجیم جزا زند سکین
نکرده دولت البان ملک روس چنین

بخوان سارق و مسروق دست و پارتکین بلا نش کرب بلا از هرات تا قاتین با متحان مفتش فرار چون کرکین بی رضای بلس و بخل نفس لعین سیاه روی شود در جهات همچو رنگین دل ندیده به اسلام اینقدر سنگین نصیحت فلک و چوب بود فانه قین و یا جمیع بر آرد ز مقعدش سرگین بکار خانه فیر یک صورت قاتین مقرر است که باشد خفاش صد چندین ز پاکخانه ر بودندی و ز سر تا قین کفایت است همان تقد بانگ خس و دین رساند خواجرات او را بقصر عین بکابل همسر شاه میرود شاهین	بقفل هر دو طرف تیغ زن هلاکو وار پاپس او همه کوفی رئیس عمر سعد بکند کوب رعیت جبار چون رستم در اند پرده ناموس بینوا یان را کسی که کند بدل نقش ظلم را بی شک ندیده دیده در کفر زین قبل بی آب بخت فعل عس در جزای دزد چه بود نه اینکه شمع کند اندرون بصاحب مال قضا بدست قدریخت تا ذلیل شود از آنچه بر صفت جور او سرودم من اگر دو روز دگر داشتی دوام و ثبات چه حاجت است به اظهار مدعی و شهود چرا تو فخر نداری بنظم خود گوژک بهمن بگو زوکی خوشن سرافرازم
--	--

در روی روزگار بخت علم شود یعنی که رشوه بر طرف و ظلم کم شود	میخواستم که مات ما محترم شود هر فردی از مال بر سد بر حقوق خرد
--	---

دو خاطر م تاود که قاضی ز دیو نینر
مقصودم اینکه اهل طبیعت بفن خود
اطفال مکتبی بفنون سیاستی
ماهر شو دهند - هر انسان که در حساب
ارکان دولت از - رشفت با اتفاق
چشم سفید همو طمان جریده خوان
تجار با شرف همه از روی راستی
جمع رسوخ ماده این نظم نامه را
عدلیه بر وظیفه تشکر کند مدام
نسوان بیکطرف فکند پرده حیا
کوبیده سیاست بودیمه شد سوار
دولت بخود ببالد ملت قوی شود
دولت شود معزز ملت شود صفا
غافل از آنکه مردم مشهور با الفساد
تا ثیر اخترا فاکم میدهد نشان
تقدیر خنده کرد بتقدیر ما و گفت
زاهد بچ مال پی دوستی جاه

در يك خطا چو مفتی امان مقيم شود
يكبار ده کامياب چو اهل قلم شود
روشن ضمير هر يکي چون مام صم شود
ببكر حمل عقده جذر احم شود
کوشش چنان کند که قلع ستم شود
ز اندیشه جزای عمل نیز ختم شود
بر اقتصاد حرکت خود دهنقسم شود
يكبار خواننده بر غلط خود حکم شود
امنیه حسن خدمت خود را رقم شود
بهر آواب تا غریب محترم شود
شاهد پیاده يك تنه پیل اجم شود
مولای مملکت همه مید حرم شود
رفع نزاع و دفع همه هم و غم شود
شورای ملت و فقر محشم شود
کاین قوم بر جهالت خود بوالحکم شود
ترسم که حفظ صحه به آخر سقم شود
روى از صمد بتابد یار صنم شود

— ❧ ۷۳ ❧ —

فیشن نموده صرف غلام درم شود هر يك جدا جدا بی بیع سلم شود دشوار تر زمتن فصوص الحکم شود قاضی بکم بر آید و مفتی اصم شود چون کاتب مقیمه پابند غم شود یاد رسوم کرده سوی ملتزم شود بیباک تر ز پیلان و گستم شود گوزک درین میانه مدبر شکم شود	شیخ الشیوخ از بی تعمیر باع و راغ اصحاب علم تا بکف آرند وجه عیش تحصیل مدعا و ملاقات آشنا بهر قضای حاجت از باب احتیاج سر رشته دار دفتر انوا تتر بلوک سر کاتب محاسبه از مشر الحرم مستوره نیز در طلب دعوی حقوق دولت بفکر جاه و ملل در پی فساد
--	--

— ❧ قصیده ❧ —

گفت کای ایام دست از من بدار یاد ما را از حریت خواهان برآر تا یکی بین القرار و القرار معنی هر فرد ملت را بیدار بعد از آن مضمون کار کار دار لیکن از صنف سوم تا صنف چار یافت چون در شب با طفلان اقتدار کاند ران تا خایه می کنجد فشار	دوش فکرم خنده زد بر روزگار یا بکش از بیخ استبداد را از یکی امید و بیم از دیگری با برای خاطر م از صدق دل اولا رسم معارف را بگو گفت صنف اول و دوم معاف مر مالم را تعانق تا بصبح صنف پنجم را معاون کرده حل
--	--

فرقه مشر و مد یرت کیند
معنی بودیجه . پیدانی که چیست
همت . معنی ایالت مرک زنت
باز گو . معنی اعلام حضری
اولا بکند شتن از ناموس و نیک
سیم آسان شد گر بران در یورب
پردن همخوا به اندر د ار کفر
معنی کار و کالت کس کشی است
جوهر فقند ما و دین ملک
وز مراغ کفنه قاضی حقوق
زهد تقوی چیست در ایام ما
از مروت دور تر یعنی وزیر
معنی وجدان چه باشد زخیم
حربت یعنی گریز بندگی
معنی طرح سیاست دول
یکطرف بودن به هند و یهود
معنی پتیک بکد قتر دروغ

هر یکی در شوت ستان و رشوه خوار
اد سرا پاترک امر کرد کار
معنی مستوفیت آخر فرار
گفت بکسر اقتدار و اختیار
د و میباز تخت و بست قند هار
باد و صد ذلت نه همچون عزربار
تا کند ا سلا میان رانر مسار
کس فروشی هست کار فریدار
مایه ظلم و ستم علاقه دار
اخذ چروانس است پون و کالدار
دفتا باد زد با او باش یار
کو غم اخذ عمل باشد نزار
جدیت یعنی که زخم را بخار
بندد شه باش گو شد پایدار
دوستی با کفر و با احباب نار
بر طرف از دو ستان چار یار
شعت قانون نیاید در شمار

۷۵

معنی نطق جوانان جذبه	موترباغی بود در قار قسار
عصمت مستوره در قانون حال	سرزجا در لوح از پایان ازار
معنی گوزک چه باشد مناسی	داخل خرج آخرین اعتبار

قصید ۵

یا رب که بنام دار و نامیش	با جبه آن سر و نظا میش
اسپهد اعظم آنکه اوزا	بستو ده رعیت جوا شیش
ناهست جهان پناه او باد	تا باد خدای باد حامیش
آراست برای اهل اسلام	جشنی که فلک دهد بسلا میش
جشنی همه سربنور دستار	جشنی که در و کلاه ما فیش
جشنی که ملا یک سواست	هر سوگند و یدد بافتی ریش
جشنی که زیارت عیب جویان	بست است چو دم عقرب باز فیش
جشنی که کسی از و نیاید زرد	جشنی که نکفت کس پس ویش
جشنی نشیده و ندیده	کوش نکران چشم و تقیش
جشنی که ندیدم و شنیدم	یکسان بتو انکران و در ویش
جشنی که چو من سیاه زشتی	مشهور بود بخوش کلا میش
از بهر صلاح عقد اخوت	دو لایحه خوانند و کرد معنیش
یک لایحه از همه نخستین	گو را بیرب فکند خا میش

- ۷۶ -

آواره نمود با تنها میش
ابنك تو هندو شیرو کو میش
دران برو سیار تبارش
اجانت و محب اهل اطهرش
همت طلب از دعای کاشیش
کافطاع جهان ندید ثانیش
جد و اردلید و کنده شد بدش

بر خواند که فعل نار وایش
کی خاین پاک دین اسلام
افغان بملک فارس داداش
اسلام و همیشه یار جرمن
بیکر بختن از پناه خالق
بك لاله دگر زشا هی
چون خلع امانت امان شد

کم کشت چید بد عتیقه شد بدش
این خادم او کند تا میش
وی عیش رسان دفع تشویش
میدار بحق چار در ویش
کو را به ثنا ستوده جامیش
تا باد زمانه دار با قیش
آز که شده است شمع در عیش

در دوره این جناب عالی
هر نقص که در کمال دین بود
ای بار خدای عالم آرای
ما را بپناه این شهشاه
یارب تو بحق یدر انصار
تا هست جهان بقای او باد
حاجت بدعی دیگران نیست

قصید ۵

که باز بندد اگر بخت کشت بار امروز

محجب مذار که از کف کشت تار امروز

بیار می بخور اندیشه زیاده و کم
زیاده می خبر با خودانه میگویم
بیار می که چه بیز و اسپرت مردم
کند بخندن و ارباب غدار است
بیار می که اگر راست شد قصبه من
بدین و تیره که سرهای مکر از دوش
بیار می که بقتل و طن پرسنا دن
و اگر نه از سر غفلت به پوش خیر کند
بیار می که ز سخنی قهر میترسم
بنو نهال معارف فروردندان
بیار باده با نوا نتر خیالم ریز
کنم بخار و مال میشو د تا راج
بیار باده که در عذر شاه میخوام
ز بیم حادثه اگر این کریمت از میدان
بیار باده که گویم چه ظلمها کردند
بکر بلای میلی نکرد این زیاده
فساد ملک نادیده سلطنت بخشد

که افتاده سرعت خمار امروز
اگر قبول کند صاحب اختیار امروز
زیم بگوئی اهل ستم شرار امروز
که باک می نکند از خزانه دار امروز
شوند مخلص از هر طرف هزار امروز
سبک شود بود انجام اقتدار امروز
کشیده است اجل تیغ آبدار امروز
بکل ملک مانند یکی شرار امروز
که بکشد ز کف متقم مهار امروز
چنانچه اشتر رسمی بقطع خار امروز
که از متممه گویم مآل کار امروز
دمم خبر که گرامی کشد بدار امروز
که مصرعی بنویسم بیاد کار امروز
سزد که شاه بر آید بقندهار امروز
به بیکسان و ضعیفان بیقرار امروز
از آنچه کرده بجایان تلافی دار امروز
اگر نه دزد رود دفتنا بدار امروز

از آنچه داده معارف جافشار امروز	نداده خیل بغا با مراد خانی را
نهان بمقدم من رفته آشکار امروز	بیار باده که کرنا ل داد شانی نیز
بسرقتا ده سوی غار همچو مار امروز	چرا که عضو پی احترام و تعظیمش
بران سرم که بنا لم بکرد کار امروز	بیار باده که سرمستیم بشور آورد
شفیع می کنند روح هشت و چار امروز	که انکرم خطا بخش جرم پوش قدیم
بسک هفت قلم کوست از منار امروز	بد یک جامع و بر روز جمعه و عیدین
که شاخ یکشجر ستند بیشمار امروز	بدین شرکت اهل تسنن و شیعه
بگیر و هندو روسی شدیم بار امروز	ز بیم قهر امانت الله و مساواتش
که سب و امن فر ستند بیار غار امروز	و کر نه گیت که جرأت کند بحب کسی
شنید و بدو نداد از سنک ره امروز	ز بسکه داشت بدین بغض کینه و الحاد
نظامنامه و قانون اشتها را امروز	کواه کفر و نفاق دهند در همه حال
رونده از ی تعلیم در تیار امروز	کجا رد است که دوشیز حال اسلامی
سواره بر مو ترو برایش سکار امروز	کلاه کج بشر دو بهروت بخوار ریبخ
بخنده طمن زنند دمبدم حمار امروز	شبیبه شخص که از د باستم که بر عقلم
قد بهر نفسی بکهنزار امروز	بدانش که در او تفد ز عالم علوی
بر آید از پی احیاء دین سوار امروز	سیاست که کرنا که از مقابل او

بمده کم از پندو زیاده از چار
همین فسوده دلی باعث خرابیه است
خدا کند که بر آید ز دشت پردغیب
چه نجم زخم بر آسان زنند آتش قهر

بمده کم از پندو زیاده از چار

بقتل کفر و ترقی عالمی اسلام
پس از دعای بتائش مرا می هست
دو قوم مایحزای عمل سزاوارند
بخیمه مردم مشروط خواه ما میگویند
معلمان معارف مبارزان جدید
ز بیخ قلعه نما دشمنان ملت را
و یا عالم بدخوی صنف پنجم را
خدا کو است که بیدانشان میجد دارند
دو حصه اند اهلای مملکت مخصوص
کدام فرق قدیمان و حریت جو را
کنید اهل همین عالمان استبداد
کدام اهل سازند حریت خواهان

چون بروی زمین نیست تاجدار امروز
در سداگر بامینان شهریار امروز
ضرور ورنه دوسه هست تاجدار امروز
که شاه رفته مارفته پهر کار امروز
به تیغ شیر دماغ شرا بخوار امروز
اگر معاینه باشند مرد کار امروز
بسان سف چهارم شود سوار امروز
بباز گشت امان الله انتظار امروز
یکی ز اهل یمین و یک از یسار امروز
اگر بدوش ندوزد کسی غدا را امروز
که دین بقو دشان گشت استوار امروز
که در خرابی دینند مردوار امروز

چنانچه هست بیخ جمعه پیش سارا امروز که ریختند ز غم شاخ رک بار امروز کمی جانم با ای تا بدار امروز و ندیدی کسان طرف با حصار امروز نه بیتو مامی کنه خوارزار امروز که از پلیس نکردند شرمسار امروز تو کوئی رفته بفرج ز نشنار امروز درون پر آتش سوزنده چون چنار امروز چهار فصلی بر ایشان بود بهار امروز که شاه بوسر ما باد پا بدار امروز ازو رست ملک دیار همچو لاله زار امروز ز غنم مشر سپاه حواله دار امروز جهان گرفته با شعار ابدار امروز	و ایک پیش قد جان مخمربد ضعیف مبارک ای که خزان و طز برستانست کای بکر به که ابای مدوی بکر بخت کبی نهان مدوی خوانه سراج الدین کبی بنا به بار زار مکر بند کبی خوش که از هوش رفته و که ماهوش نشسته است ترش طرف دار آزادی بدون تمام طراوت کشاده کف سبز بحمه که در او جمع دین پرسانند دعا کنند ستایش کنند یزدانرا علی الحصو ص تیظلمیه که شهر هرات بکل عسکر اسلام داعی خواصند محقق است که چون تیغ شاه اسماعیل
---	--

غزلیات

بسم الله الرحمن الرحيم

رو ی از جهان بقا بم سوی تو رویا وز روی شوق حمد تنای تو گویا	یا رب عایقی که ره عشق بو جا در چو کی رضای تو طول لسان کنم
---	---

سرد از دوش محو کنم همیو چار مغز
طرح جدم بد گیرم طرد قدیم نیز
در کوئی جمال تو باد و ستان تو
اینگ تخلصی که در اقوام روزگار
طو مسار باقیات مامی خویش را
توانم از تلافی شکرت برآمدن
چندی برای خاطر ابرو بوز دم
موتور سوار بر جبل رحمت در دم
غزل

باد صبا خبر ده آن نازنین پسر را
مرد پیر بگریز با تو جوان دوا مهر
می بینی ای گرامی که بعد نیک نای
اول برنگ شیخی مال کسان توان خورد
بهر ریا و سمعه در دو ز سجده می کن
گر دستگیر نداری اینک سر بلندی
آبادی اگر درین فن اهمیت ندیدی
در بست عمر طلبی این هر دو شبه کافی است

انکس که دیده باشد اسایش موثر را	در نفع بای سبک شرکت نمی پسندد
آما ده شو فشن راه واره رو چکورا	خو کن بفعل ورزش مرد بست در زمانه
در پای خود سلیز بفکن ز سر تیسر را	در بر ابای رسمی در کف عصای میخنی
بدشمن بخند مت دین مقبول کن سفر را	در کار خانه برق ترک اقامت افکن
مقبول لو طیان باش مطرود شوید را	با امر دی همی گفت این چیز از نیت صحت
خاک سیه بسر کن این مشت در بدر را	مشهور بالفسا دندان ناکمان ناپاک
گوید وطن پرستی روشن کند بصیر را	اهل ر-وخ گو بند از ادحریت خواه
اما همی پیوز ندیر رغم ماده نر را	در فعل بچه بازی هر چند را حتی نیست
از بلع گاه گاه می بشنیدم این خبر را	اجز قوم لوط از کس این کار بریابد
بی تو به گیر بمردی اوده شو مقرر را	اگر ظلم پیشه کردی رومال ر شود خور دی
کا ندر نظام نامه ننو شته این ممبر را	میر احمدی پیاموز فیض الهی فرو هل
بهرگز نیست آفت جستجو کن راه بدر را	برای خاطر من حقه کن ای چرخ چنبر را
بیا علیم کن بانو جوانان هی منکر را	به اتا ر عتیق از میتوانی امر معروفی
بقصد کن درون من بعد و اعطای چوب ممبر را	گر ندریس این چنین بنفای تو مامع این
شبانکه پای دختر روز روشن دم مادر را	شنیدی اینکه بالا مینمود اتای سید یوسف
برون آوردم از اندام واحد عضو کا فیر را	به پلتیک سیاسی سعی ها کردم که تا آخر

❦ دو مفتی را بیک تخلص حساب کرده است

اگر اهل قلم بی شود جد ول کرد دفتر را
پس امراد آخر کرد و بران پیشد خرد را
به انگشت شهادت گمراهاید بخش گوثر را
بیرون کن گرز کار باغ ملی ان سر خریا
کسی بار کران تنها د آخر مال لاغری را
فلک هم آبیا ری میکند کشت فشنجر را
شر اکت می کند مو تر دوانان کون بچاورد را

مرا چون هیئت سال نخستین زاهد اکنون کن
قاسف خورد یکزن بار نان او بهی گمنا
زار باب عزیزی در شود حاجت بر نمی آید
دی زاهد ندارد تاب دفع چشم بد پنهان
مرا افلاس از تکلیف پاران کرد مستغنی
نه تنها ابر بهمن گشت بقای بد اندیشان
اگر باز آید از سمت ارو با هیئت پاری

بگندی بکطرف از خو یشتن با راجل را
برودی بند از سری فغان است آطا ول را
برای خاطرشان آب بف زن راه انگل را
حکیمان بهر صحت منع فرماید تداخل را
بدانسانان که خول از کوه دی دببخ عنصل را
ملنگ از دست بر پا افکند تسبیح کچکل را
سقه و رازمه موجود است پیش آور شفاقل را
سر خور اچه تاثیر است اندر کشت و اخل را

چه بدی مصاحت کاینک بخور بر بسته جل را
چه میدانی تو از جور الشیان کاسمان آخر
در آمر خانه واد بزم هیئت رانها ما کن
چه پرسی از خاز روزه زاهد که میگوید
دلم از سیه بر کنندند دزدیدند این خراسان
مسافر خانه گرایست دلی ایست بترسم
عین افتاده اندابای هر اچرا چه بد بیری
عصا بر کف ایرو مظن سامان کن و اعظ

از چیزی که برای رسانیدن ورم دانه حیوانات بر کشت زار میدارند

در غم ریش زاهد از پس هفتاد ای گو زک | نمودی سرخ از خون بکارت لوک چاکل ر

ای جگر تا چند ریزد آسمان خون ترا
بشم خونین گوش سنگین سر کران از بهر جاه
گر نه رسوائی است گردن بستن اندر پاروم
ریش اگر از ناس شود بشیخ اینکاز در مریج
اسلم قاسم مشو تا بار غور ریان نشکند
عشق زانما نیست گر یک فصل از خوانندی کسی
صاف تدوان گفت باه الا را قلم هرات
صوفی از تنها نشینی تو به میباید نمود
همچو زاهد گو زک از وضع مسلمانان ملایف

تکی افشاندمز کان اشک گلگون تر
درد این سودا بریشان کرد شمعون ترا
تکمه از کالس چرا بستند بطاون ترا
کاین سبیل از زان نخواهد کرد صابون ترا
از گرانیهای بیجا طاق دا لون ترا
در احد تشو بش خواهد داد مجنون ترا
کاین دیون آلوده خواهد کرد بیرون ترا
ورنه این قم یاوه میسازد فلاتون ترا
پاره خواهد کرد بادبی محل کون ترا

بیم بای حسن نوسر نکشم ز کوی عشق تو با
که برد اگر نرم منش که خورد اگر نخورم منش
نگنا ده که دام نه تو خرج کرده بیهام
نه جو غم امان از بهت کنم نه جو حاکمان از بهت کنم
نه جو زاهدان از رح برم که ضمان تو م ز جهنم
نشوم خمش ز ندای تو گر بگشی زبان من از تقا
غم هجر تو بدل جگر و بندو شخویش بار جفا
نستودیم بستانش که هوا الذی کشف الدجی
نه جو نقد انگشت کنم که کمین کان من کسکا
بدمشست خوانمت هر دمی زبان خود که بیا بیا

نه خطای اجازه دهم بکفکه بکبر باشمن خلف | نوسماع کرده فکیده کف من و ما و من و من و ما و
 تو بطبع گفته ناز کم من همان سیاهک گوز کم
 چه شود اگر فکندی نظر پر خ سیاه وفای ما

نه یارای که گویم با کسی وصف جالش را شبی گفتم که بار حسن او کس میتوان بردن نه مفتون است از عشق حقیقی برد خش زاهد کجاست یوان آدم روی بیدر دلداری را تعجب نیست گرا حباب صید صحبت من شد فروش آب مرد کار را کرده قبول از جان شکوه دولت باینده حاجی نابکی ماند گدا در باب عزت از سر رغب جان گوید بر چه راست افتاده است چینی ندا اکنون	نه تقریری که بنویسم بدان را شرح حالش را خطش گفته که من گر میدهی مال و جو اش را گمان دانه گنده کند از حرص خالش را سلیمان گر بدین تدبیر خود مید بد جالش را سگی مازندران میگردد از میدان شالش را اگر آیند هر ستم لنگ نفر و شد شما اش را درین وادی که فارون را فرو بردست مالش را کسی کو کرده در بر چه بر سر کرده مالش را به نفع اندازد آخو گردش گر دون شالش را
--	---

قوام آعارف اسید موکاهی که گوز کرا

بنقریر آورده صدافر نیگوید کالش را

که فال نیک آخر کشف سازد حال نیکور برون آرد میدان دزد اسباب دوا نور	خجالت نیست گرا حباب پنهان کرد در و را سیاست ایاالت گر بدینسان جلوه فرماید
--	---

در ستم خان میر آب آب میفر وخت

مگر عدل شه غازی بر آرد از عجبین مورا برون کرد از روی مغر او بود چه هر دور که ترا عطلیل خاص سلطنت بست است تا تورا بگو نسودان باید کرن فردان فرج خوشبورا دو عالم گدیه اما بر جبین بست است لیمورا بمجادد می یمان داد از مقبوضه مینورا بگیرد تاز سوی پشت اسر دهر دوازو را که خواهد خورد فردا بی تمامه و یابورا کسی کو داده بر میر احمد او روی بد خورا برون کن از چنانق خویشتن این تیره گورا 	چه پاهم اخورده شد از رشوه کسی نشیده منگم ز بس زاهد بریش سله نازیده عاقبت دیدی چو دیدم افتد از سید یوسف را بخود گفتی پس از قریب اگر باز آید از پار بس امنیه مرا از حال زاهد بار هاپرسیده گفتی خود شرا کاتب انوا نترد و زخ همید انم که پنهان میتواند کرد تاینگخایه آلت را خبر ده ز انتقام حشر کو نیازان او زبک را که بخشید است یارب حرم یک عالم بفیض الله چو خواهی محرم بزم پر و روان شو بگوزک
اوز نگا بوی دل از ضاع خون می آید شک چشم بینوایان لاله گون می آید ناله عارض جو ساز غنون می آید افتاب از جانب مغرب برون می آید جمع تفتیش از مارق بامیدون می آید 	از هیاهوی ملل وضع جنون می آید از فشار دزد از بی دهمی گردد نکشان از قساوت ای که در گوش دل علاقه دار اینقدر سعی که مادر معصیت کردیم دوش یا برای نظم ملک از جانب شرق هرات

نیستم گوزک ولی از دست از بابستم
 بسکه بر سر میخو رم آو خ زگون می آید

میر و کبل دوش بزن گفت خواهر
در محفل شایسته پائی بزن بشوق
باهر که خاطر نو کشد بوسه سرفکن
با خاتاه میر و از زاهدان مترس
برقع زروی و بکطرف افکن برون خرام
از روی راست زلف جدیدانه و انجا
ایک دو هفته مدت ایام دل بریست
از مله حسود گرداند بشه می کنی
اندر جواب گفت که ای حیثیت
ایجماع جمیع قباحت که خویش را
ادرد و زغلر شوه بشب خرج کار فوق
ترچه روی ناپی انز مرد ریشدار
نصیحی کنم بنطق که هرگز نکرده اند
قو شیر بچه و کنند شیر صبد را
بگذر زکس کشی که اگر هیئت نخست
گو زک تو نیز با وه سرانی و هرزه گرد
با غار غار خویش سران تندهر طرف

تا چند میزنی برخ از نازبو در
یکسو فکن بدوق خود از نازمچر
خواه از جماعه مال و خواه عسکر
گر میل می شود بسوی اهل دل در
تاکی به پرده عتوه کنی همچو دیگر
تا مردم قدیم کنند خاک بر سر
تعطیل تا چند بده کام د لبر
در فارس روی کن سواری مویر
تا مرد ماو پیش فاحصا خر
بدنام کرده تو به ال یی میر
از رن فلاش بخت تو گم گشته جگر
نه از قنای مادر و تر پیش دختر
از شط آمو به تا باب خیبر
اسان نمی دهد زکف خود شفته
باز آید از سفر نشوی کون بجا و
تر سم ترا بیا وه کند چرخ چنبر
کاین را هبر شد یکی مایخ پنچر

خلق پندارد که تند ر بندند و بسیم ما
 شاه اگر از حال ما پرسد همیگوئیم راست
 چو در دزدان یکطرف چو در عس از یکطرف
 دولت متبوعه خود را حلیفی مذهبیم
 حاکم قاضی زکابل آید و علاقه دار
 ناظر از وی شاطر از وی خانه سامانهم از وی
 طعن از حیث حسد بر ما قدحان میزنند
 پای میمانند ارباب تمدن دمیدم
 همچو زاهد از بی تشمیم دنیا ی دلی
 غوریان رودر فوار هستند از دست زبیر
 ما خسان از مخلصان شاه ر با نیستیم
 سعی ها کردیم اکنون برق ما چالان نشد
 عالمی کونیم اما نام خود کردیم کون
 غیر گوزل کس نمیداند که نجیبسیم ما
 از خدا شرم ز شه بیم نکودیم چرا
 فکر آبادی اقلیم نکودیم چرا
 (۱) محمد تقی خان قوماندهان (۲) محمد ذبیح خان کلایلی (۳) کیا می است بی
 شاخ و برگ در است و سفت از زمین میروید و

وز صعیفی هر یکی بار یک میر بسیم ما
 در بدر از دست قوماندهان (۱) دو لیسیم ما
 هستی از کف رفت اندر فکر تاسیمیم ما
 در سجل قاضی غوریان (۲) فرانسیمیم ما
 حق رفت نیست بر ما لیان مگر یسیم ما
 میخورند از پیش و از پس کاسه می یسیم ما
 وره در کار جدید استاد ابلیسیم ما
 بر سر ما گویا نخل طری اسیمیم (۳) ما
 تر دماغ و تاز ما فتنه اختا فیسیم ما
 دار اسلام است پاینده لوا میسیم ما
 بد گمانند اینکه از جنس جوامعیمیم ما
 لاف را بنکر که همبازی بیار یسیم ما

عالمی کونیم اما نام خود کردیم کون
 غیر گوزل کس نمیداند که نجیبسیم ما
 از خدا شرم ز شه بیم نکودیم چرا
 فکر آبادی اقلیم نکودیم چرا
 (۱) محمد تقی خان قوماندهان (۲) محمد ذبیح خان کلایلی (۳) کیا می است بی
 شاخ و برگ در است و سفت از زمین میروید و

این حکام ستم کرد چو فای قضا
 صاده مأموریت از دست الف میبند
 امیخ را چون الف کوفی قو ماندانی
 دانس را نزد هر مانند که با افشاست
 خیر حال مضار مع حکیمان جستیم
 من زاهد کله عزت و آزادی را
 بر سر خویش چو دهم نکر دیم چرا

گفتیم حرف ز اجر ای تخلص کم کن

خود در کیک است که تو خیم نکر دیم چرا

این همه صبر و تحمل بردان می جایدا
 بهر صید خویش آب صاف فرامی لایدا
 اینکه اعلیٰ حضرت از سمت یورپی آیدا
 کاین معلم طفل نو تعلیم را می کایدا
 اگر گزند بر دیگری ظلم ستم می زاید
 ایستاد رجورستم بر بیکسان می شاید
 هیئت شورای ملت صرف صیادندیس
 این سخن شرم و زحمت از کف رفته بود
 گفت استبدادی آزادی را در نهان
 گر هر فردی چو قوماندان رود تقش لبک

باد از گوزل خانده لاف را باب زهد

ایستاد و هات کی به ارباب خردی بایدا

حالی از برگردون آب غم میبارد

(۲) فیض محمد خان مفتش قوماندانی

پیش این آب مروت ریختی از ناو دان
 هیچ جاویدی که مظلومی ز دست ظالمی
 تاجه حدسرد است برد یوانیان نثروکیل
 نزد یاران تمدن تحفه نفر ستاده ایم
 یا لساء الناس تبدی شد یکن من جبین
 هل وجدتم ایها الامراء دهن الواسلین
 گاه استبداد گاه آزادی گاه می جدید

پشت نو کورک ازین بار گران میخاردا

یار خوشدل گردد از بار بخور گوزکا
 کام استبدادیان از مدعا شیرین نشد
 نسبتی دارند از باب قلم با یکدیگر
 سید یوسف مشربی دارد که از جان میبکد
 حیرتی دارم که قافای ایالت بر نیست
 نوجوانان و مان از هاق نشو شد خموش
 بجه باز از نصیح و انظار لواطت و تنافت
 روز هادیدم که از باب شهامت از دهن
 هر که مرفد بدمه که در از شرع چو تقاضی زبیر
 یا که خند ان گرد از هر کس میخورد گوزکا
 حریت جورا شود هر دم میسر گوزکا
 هست اسلم در حقیقت همچو انور گوزکا
 فرج دختر را بسان شرم ما در گوزکا
 بر قفا هر گز جرادت ست ستمگر گوزکا
 تا که نظمت را معلم خواند از بر گوزکا
 مار مست او ندارد بلك منظر گوزکا
 تیز میدادند اندر ریش پر بر گوزکا
 هاقبت بر بست بار خویشتن بر خور گوزکا

ملت نا اهل جور خانه و نازمدر | کی کشد این بار را غیر از توانگر گوزکا

گوزکا گرا این تخلص با تو هم دردی کند

جای اسایش بود ملک سکندر گوزکا

گرد جمالت ورق زیر نشست | گوزکستر دی خط کافر نشست

دل پر بسا دل زیر ما بود | رفت سبک بر سر مو تر نشست

یعنی که بود که در روزگار | باز دولبر سر افسر نشست

تازه کند رسم صنو گرد را (۱) | هر که در صفا ماه بخونگر نشست

وانکه کند زنده دل مرده را | خضر زمانت بر اخضر نشست

فدای همت شوی از شود (۲) | هر که بر مادر و دختر نشست

کیمیت که لذت برد از اعتبار | تا به ملک صفا به تیکر نشست

صراط زنده گوزک حقایق او | هر که سر اسیمه به غنبر نشست

وانکه قاصد صفای فضا می کند | نیست غلط اینکه بر اخگر نشست

از حق جور از محکمه تاجی ملک | جو خوش مفتح چاکر نشست

تیر چغای که ز گردون فرود آمد | آمد و بر جان مستمگر نشست

ها، هتر حذف شد از روزگار | عا او از آمد به یقی بر نشست

(۱) اسم موافقی است و مصراع است و اینکه گوزکا دن محبوب

ندارد (۲) نسبت اسیمه و صف تاج و کبریا است و همقدمه های او بر

در دل من باری کافر نشست	بسکه ز اسلام جفا دیده ام
که کس نمیزند از غم بختک دار انگشت	بلب نهاده جوانان هو شیار انگشت (۱)
من بر شقه قانون اعتبار انگشت	ز نازکی ز خود از خود چو بگسلند ناچار
بدیده که رسید از قبیل کار انگشت	سبل کشیده رمد بین کرد قرحه قتاد
فلک ز مقصد اشخاص کار دار انگشت	گمان که تاجه اخیر حیات بس نکند
که بی ملال محال است در سکار انگشت	بحقیقه ساده دلی گفت گوش کن از من
بچشم گل رسد از دست زخم خارا انگشت	ز رحمت که به نیکان رسید رنجه مشو
بوسمی که دمیده است سبزه چار انگشت	ز بد کنشی شاپور (۲) شد بهار خزان
پیاپی خار کوزش گرفته بردندان	
سخن شناس ازین شعر آید از انگشت	
یک سینه بی گینه فروم جگوری کیست	یار ب هوسی مهر محبت سر کیست
چون سر و پر و زبانه لم پیری کیست	آن بود که بهلوی پدر را اندر بدست
دوا کس خود نیست بگوید رحمتی کیست	آن محرم خاصی که بیک دهنه ناگاه
با جمع حریفان زده صف پشت دزی کیست	زاهد بی یک لقمه که سد شبهه درو هست
بیمهر جفا پیشه ندانم پدر کیست	ایام نورو زد کسی را که نکشت است

(۱) در بر دن محمد سلیمان نایب الحکومه بطرف کامل بطور خوب

(۲) عند مشر افواج نظامی بود که در به انقلا مراخ و جیبی نایب الحکومه و نایب سالار

بنها ده بکف بیل که این نقش خنجر گیت افروخته دامن زده یارب شمر گیت کانگشت کنند از پی او کین پکر گیت شناخت ندانست کسی کاین گگری گیت در حلقه ذکر که نمجد ذکر گیت	دهقان حریص از پی تابوت بزرگان این آتش سوزنده خوانند نقاش سر گرفته بکر شوه خور از دهرند بدم از بسکه بهر کوچه هر خانه دو بدم ر زک طمع همفسان بین که بیک نیز هر کس که سخن های ترا دید بدل گفت
--	---

کین شهد گلو سوزند انم شکری گیت

سر بدوش نهی دلان باز است بذر این نزد عقل دشوار است هر کجا هست مال سرکار است او فند خوار زار نادار است که تو وضع او خم مار است چای تریاک و بنگ نموار است همه ریش پروت دمنار است هر که گوزد نخست بیدار است	روز روشن بفلسان تار است سر که کاری و شیر بر داری اسپ پر بار ملک نامز روع کنج فارون اگر بدست تحسین بد گهر را مباحش یار و ندیم خرق عادت ز صوفیان همه جا زهد در عهد ما مهرس که چیست نفی کن شب نشینی از گوزک
---	---

بمحضرت میرزا عمر خان کمر خ

نکته غیر قال و قبل گفت	عذر کردم بمحضرت عالی
-------------------------------	-----------------------------

صلح به غیر دال و د یل نکفت	صبح کیم ای فقیه ز مان
حرف از جوی سلبیل نکفت	همه از جوش مایه یان می گفت
سمی کردم جز این دلیل نکفت	جواب ر عیت حا کم
بن این نکته چیر ثیل نکفت	که اگر ملک من نبود چرا
غیر نسوار جای تیل نکفت	از سخاو و باو جود و کرم
اد رک آورده ز نجیل نکفت	نار یا دام گفت وصف بهی
کارم ایست شرح بیل نکفت	گفتی در میان نهاد که من
گفت احوال آل فیل نکفت	افلا نظرون الی الابل
از بجز قهر رود نیل نه گفت	من چو هارون بشا برتش دادم
شرم از حضرت جلیل نکفت	از جلال که داشت میفرمود
گفتش ایل گوی ایل نکفت	درویش کرد گفت ای تنگوز

بوسه زد بر محاسنش گوزک

او جواب از ته سبیل نکفت

زیرا که اعتبار جهان را مدار نیست	ما را که در زمانه سراعبار نیست
دانا به بندد بد به اعتبار نیست	در دیده تعقل ادراک دیده ام
محتاج آب و شوره بذر شیاریست	روزی چو از خزانه اوراق میرسد

بیلچه که در عصا میباید شد

سجیدہ ایم لطف تو ای افسر سپاہ
گفتم بہ بہر خوانہ کہ در ارک میروم
گفتم چرا چنین کنی و من چنان کنم
گفتم نہ خبر کہ دعاگوی دو لثم

گر کار دار خفیہ نویسی بہر جہت

از منع بارگاہ ترا اعتذار نیست

جہان تمام ہی جستن چہ چند است
مگر کسی کہ چو من خواہ از ار ا لکند است
مخور و بھران شیردل چہ می بینی
سمندر اگر یا غوث ملک الوند است
چہ خط گرفت کسی کو مد ام بخزون ست
چہ نقص کرد کسی کو ز بخت خورسند است
ہوای عالم علوی غمی کشد ما را
کران نیست و یا مہذ فلک بند است
میان خاقہ شیخ جای ترویر است
مرو بحاقہ زاهد کہ سر ہر فند است
در آبدورہ پاکان با مروت ما
کہ شام شجرہ صبح نان اسپند است
بہ است فیشن بقیل قال بغض خسد
زخرفہ کہ درو از فساد پیو ند است
نہ ہزل مسخرہ بود ست ایچہ وا گفتم
اگر قبول خانی بیان من پند است

خبر دہید گسان مشتری شکر را

کہ شعر گورک مظاهر بہ از فند است

خدا دزد معرو فی بود سمندر همچنین

دادرس دو ملکهها ضرر نیست یا خو داد نیت هیچیک از دست قوماندان ۱- چو آزاد نیت در انیس او را نمی یابند و فریاد نیت از بی آزار مردم اینقدر استناد نیت گفتهش این گنج را حاصل بفر از یاد نیست کار از ادبست اینچارسم استبداد نیت	رندی رسید کاین ملک از چهره و آباد نیست عالم آزاد استخواهبروسی و خواهی فرنک اینهمه جورستم ثبت جماید کردنی است نوجوانان و ملن را دیم از خور دکلان میخرا در مقصده ارباب دولت تاسیوخت گفت ایوش از سر این نسیمیداید گذشت صوفیان باخر قهیمنا زند زاهد با ابا
---	---

گوزک ما خود و خواهر و سر میباد نیست (۲)

دارای اقتدار شد از اقتدار دست از مله او فتاد چو دود سیگار دست از فرقه شتر (۳) نارقم صوبدا دست وین طرفه تر که شد غضب رشوه خوار دست بر هر دو خصیه تکیه بمنبر سوار دست	برسید ما بلی که چرا شد و قار سمت و آن آتش نظم آفای کو تو ال بر لبس خرمدی همه جاشع اند و سخت سرسوم بوده سمت و افلاس رشوده و اعظ بسان آلت جنین ز بیخودی
--	--

(۱) محمد محفوظ خان قوماندان وقتیکه نارهای محوله او بتفتیش رسید معلوم شد
 اکثر در موقع استنطاق و بازای منافع شخصی که میخواست از مردم پول بگیرد یکی از
 ظالمهای او این بود که میخ از چوب تراشیده و به قند مردم فرو
 می برد (۲) سر بر زمین گذاشتن و کون را بلند کردن است در موقع اجرای عمل معمولیت

معمور و قهر بن صنف آزاد
کو راست کر است رکن دولت
گرسد حجاب از میان رفت
بینی که بدادیت ابو قتیاده
گفتی که غیر و م بقا یون
با کج کلمات مگیر ابراد
زا هد بدر سرای ممسک
ناموس هزار ساله خود
افسوس که این صمیمه من
در جنب نظامنامه یاد است

هر کس بی صنعتی است امروز
گوزک ز هنر دری گنا داشت

حریت جو را جو اسماعیل میباید شناخت
مقصد ای قوم از زنبیل میباید شناخت
ز ابتدای غره را بریل میباید شناخت
هر دور از صفحه انجیل میباید شناخت
در میان مدت تعطیل میباید شناخت
شیعه را در قریه جبریل میباید شناخت

معمور و قهر بن صنف آزاد
کو راست کر است رکن دولت
گرسد حجاب از میان رفت
بینی که بدادیت ابو قتیاده
گفتی که غیر و م بقا یون
با کج کلمات مگیر ابراد
زا هد بدر سرای ممسک
ناموس هزار ساله خود
افسوس که این صمیمه من
اتحاد از جدول تشکیل میباید شناخت
در پی کشکول مشکول هنر مند آن مرو
بعد زین ماه مبارک راز تقویم یورپ
حر متحل شراب و صنعت شرط قمار
ای معلّم شوخی و ناپاکی اطفال را
دزد اگر میجوئی از الوند چو دنگر طلب

این صداقت را خوت قایل میداد شناخت	گفته تیغ جفای نو جو ا نایم ما
این سیاست را زرو دنیل میداد شناخت	ا خدا ترسان ظالم را بیا بد غرق کرد
هم اگر نوا ختم از ذیل میداد شناخت	راز ما از پیش و پس همسایه افشای شود

از تعانی هر قدر ربوی تولد میرسد

شخص گوزل را هم از تقبیل میداد شناخت

جو راند خلق را و خودش آر مید کیست	مدیشه که کرد بدو بد ند بد کیست
هر دم نخواند آبت هل مزید کیست	ر شود ستان که اتفه الله ما له
بر قامت کسی که در بدو بر بد کیست	خیاط روز کار ابای مرو تی
چون ا و مقدس است بگو بد بد کیست	زاهد مدام لاف تقدس همیز ند
یک حاکی که عرض رعیت شنید کیست	جز باد شاه عادل غازی ز بهر عدل
انکس که بریاست دولت نرید کیست	چهر از و زیر امنیه و فرقه مثر او

شعر من و هر یضه نادار و ریشرا

د رار ل و جار باغ بقیزی خرید کیست

بصلح کار نیامد طریق جنگ گرفت	ز بیم دزد غریبان شب تنگ گرفت
ز جام کونکش ایام هر که بک گرفت	ز فرق تا بقدم جلکی سخا گرفت
که کامیاب شود ا مریدی که بک گرفت	کشاد کار خود از مکس انقلاب طلب
توان به آتش کاغذ بطرز سنگ گرفت	مراد خویش بر عرض از علاقه دار خوا

کسی که همچو من اول رقیق لنگ گرفت	بختی که درو مدعاست می رسد
کسی مرقی نتوان از گل پلنگ گرفت	رجوی آب حیا هیچگاه ز چشم مفید

شنیده بکرخ پیش ازین به بیمه شب

به پنج زخمه معاون حساب زنگ گرفت

﴿ حرف التاء ﴾

چو زاهدی که کند لها و سر بدلق ملوث	بهر استی است که در عذر کرده خلق ملوث
نمی کنم ابداً خویش را بخلق ملوث	بمدل قاضی غور بان ظلم مفتی شک
که موده را کنم از ناف تا بخلق ملوث	نه مفتی نه مرا مصدقضا است میسر
حلال نیست که خود را کند بخلق ملوث	کسی که آتش دوزخ به آب تقوی گشت

مرا دو چیز ملوث بگوزگی دارد

کهی به بته گاهی شدم بسلق ملوث

کر کس حرص مرا بال توکل بشکند	جبهه دنیا گر انسان زلف کا کل بشکند
ما قبت ز نار خواهد بست گجکل بشکند	حلقه جمیت ابن تن برصفتان شیخ را
بنجه تند بیوت از تشویشن انکل بشکند	ایند ر از بهر روزی مقعد گردون بخار
نخل امید سفاک اشاخ و شنگل بشکند	نیفته امسال زاهد گر بر آید ز استین
کاین حباب از موجه در یاقابل بشکند	با که دار هری بکره سلام ما بگو

(۵) ملا حیدر مفتی شک

۱۰۱

دست از مهر طمع در جیب نامردان مکن | گاندد ریشی که بدان به آن گردن چل بشکند

گرسنگ از باب عزت شد جماعی غیب نیست

مشک ناتاری ز خبت بوی غنصل و بشکند

عمرها از بهر یاران شوله بیخ کردم نشد | بر در هر گس جو سگ خود در ایچخ کردم نشد

همچو طاقیر که بهر دوستان گشتم دو تو | که مقوس که مفرنس گاه بیخ کردم نشد

تف نهادم اما اگر اسباب حق شان شود | بلکه ایسان تر شود ز اخلاط اخ کردم نشد

بازر حجت می کشم چون مور می بیجم چوما | از میان از کار تارای مایخ کردم نشد

گاه بودم شور و که شیرین گاهی بیمزه | گاه ز برو که زرش گاهی تلخ کردم نشد

سست کردم رشته بکرنگی ارم نگلد | زرش ترسان دقتش بگست شیخ کردم نشد

قوه حرص رفیقان بسکه سخت افتاد بود | بهر تحلیل هر قدر حلاوی مع کردم نشد

از برای خاطر شان روسیه کردم عوی | چون نشد بستر دم از مهر تیخ کردم نشد

بخنه گن دهر را خای نشد بیرون ز سر | مرجه گری باکد و طباقان کنخ کردم نشد

بارها از عیب پند می جماعی چشم خود | بارها از عیب پند می جماعی چشم خود

باز بو شیدم ز لطف از قهر رخ کردم نشد | باز بو شیدم ز لطف از قهر رخ کردم نشد

این زار کشته کیست که کس معجزش نکرد | وین رقه جات کیست که کس دفترش نکرد

وین تنبر و سرین که ز جا بمبه کرده بود | یک لوطی خبیث بر غبت ترش نکرد

وین عضو و جیبی زده تف نهاده را | اندر تمام عمر کس احمرش نکرد

این کشته گوزن است همین است که او است
 که عالمی نکند که بدین کون جز بزم
 عظمی بلین سطرزی سخنی و طول عمرش
 جای نشکر است که این عروزی اعتبار
 محض آب بافتی و هم از با محض بد
 با حلم علم لطف و از دیگر
 این ترک بر تافت ز دنیا عیان خود
 راحت نکند که حربه خوازه و مان برست
 گوزن است که هیئت او کون همید و بد
 یاد و بر بر آید و مو برش نکند
 چرا هر عدا شرا حد آن دن است که می آید
 طهارت کرده گردان چشم بد خوی و آن بر تو پنهان
 مگر اهل سحر ابرده و زلزل و دریا و هوا
 حصار شیشه کی دا زج بی باک و بر محض
 جو و روشن گشت مرگ و از روشن و بی شکم
 (۱) با و ر ل و امیر محمد ابراهیم خان بیگم خا
 (۲) را جم نوا لی که عرک مفا جا مرز - اولا زه بیو زک باهیه (۵)

ازان از خدمت میرکلاهم ننگ می آید که از طرف معارف نمره های زنک می آید کرین لا تر مد اما دست مایر ننگ می آید که این برد از جوان نورس غولند ننگ می آید کشادی رفت از دست تور کف ننگ می آید	ز تا نیر معاصب زاده بیکاری مبدل گفته شتم از سر اخلاص ترک خاتمه کردم به استاد مقمر گفتم ای فابل چرا یکسو جو + بم داد کا نار حقیقی پشت پای زن مخود غم گر زنی پیشینه از دست نوشد کوزک
--	--

هم از عشرت زن و محفل بیدار شادمانی کن

که امشب خواجه صاحب یار فیک ننگ می آید

خودی کند اینکا رز شیطان که دارد اهل طمع از تنگی دامن که دارد دیو بست که از قهر سلیمان که دارد کین کوزه خام از هم باران که دارد بزنیست که از شو و رش و ندان که دارد	بدبخت جوانی که ز مصیان که دارد انواع هوس تا به تر یازده بیرق موری که برو عید شد از غله سر هم زاهد بمر سو فی ازین پیش نگر بد این نیج نیج لوطی نشان کرد نودانی
--	--

نه در بی پراز و منه نه دستار مهر خ

ز اوضاع تو کوزک مشروسا مان که دارد

وله ایضا غزل را مهمل در جواب با ذل کابلی گفته

ابر روی یار را ز گل لاله ساختند	آب خنک ز بوق بزغاله ساختند
---------------------------------	----------------------------

(۵) مبدل ملازم میرکازر گاه است

د هقان ز بهر جزیره بان شاله ساختند	بلبل بباغ خفته نوازن ز بهر چیست
از پشت سامری - ری گوساله ساختند	ز هاد دهر از پی تسخیر مر دمان
بان جویین را زروغن جز غاله ساختند	پیران مرده دل پی اسباب مفسدی
وز پنبه غند های کلان غاله ساختند	خوبان سترده موی سجنجل ز پیش روی
فساق تا ثبوت کند عضو را طبر	
بدنی برخ ز چک چکی* ما له ساختند	

بقا ر های سببات ز مهر غل نکند	بهوش باش که دهرت الم تقل نکند
که همچو یوز نه مسکاب زود جل نکند	نوازش ارکندت ایقدر کفایت دان
کر آستین فسون تو کچه گل نکند	یر از عزت دنیا همین بس ای زاهد
بسر برد و چه به آخر رسد بتل نکند	کسی ندید که یاری ز روی بکرنگی
که بر درخت جوان اره نخل نکند	تو ییری و اجل آسان کند به تیشه تیر
تهمنای که بحر ف بد چغل نکند	زرا حتی دو جهان مستفید میگردد
اگر چه طفل بهر نیمشب بجل نکند	بشه و زیری دوران چنان فتد چک چک
که رنج پیچیش گردن ترا ذبل نکند	متاب گردن همت ز سابل ای مملک
نه مردن است وفاتی که کس دهل نکند	جا تنم چه نشینی به تهیت میکوش

بحر ف پوچ تو اهل کمال اسماعیل

تعجب بود که دهان ترا کجل نکند

رفتن محمد سلیمان خان محمد هاشم خان و آمدن محمد سرور خان	دیدی که فلک چه سر بر آورد
خم گشت بنویس چیز آورد	آخ کرد بر ز کار تن کرد
قی کرد بقی سر خر آورد	دو باغ گل بهار را برد
یک باغچه کس بجا آورد آورد	توسم که به بحر کس شود غرق
کبری که چو خایه لنگر آورد	بر بود نشان حسن اسلام
در بطن ظلام کافر آورد	تا کون کعبه هر که راست باقی
بر تخت هرات سرور آورد	خون رفت ز دیده سدا الله
مرگمی به کریم مسگر آورد	شد شاد جهان که دلبر آمد
دیدی که دل از جهان بر آورد	

گوزل ز جهان تو سر دی آموز

خواه است کسی که دختر آورد

خوردن پیمان کار حکمت را بنام بسته اند	نظم تا نون دانی از شام برون بسته اند
آنچه در گوش نهر بوق میگنیم ما	روزگاری شد که در سیم نایفون بسته اند
عشری را اگر خمار بکر میله بدیم ما	حالیا این نشه در خمخانه کون بسته اند
بیش ازین مردانگی ما بود در اینای دهر	بر هم آوردند از نیر بند طاون بسته اند
از کف کالار کورتی کمونسوز کلاه	بودجه آوردند بر خود طرف موزون بسته اند
منجینق دهر سنگ فتنه میبارد ز قهر	عیش محفل بین که بر سیکار نون بسته اند

— ۱۰۶ —

ازو کیدل مستغیب پر سیدم از ملک هرات | گفت قبطی بود بر خور و ی از خون بسته اند

ز اب سبب نار تیغ عقل میدادند آب

گو زك آن حدت همه بردو دافون بسته انه

در پشت هفت بام فلك كوس میزند | هر كوفدم به مشرب خخوس میزند

جای و زیر امنیه خالی که کون کشان | مشتقی هزار بار بوسه از افسوس میزند

هر فحبه که بچه نا پاك زاده است | بر شرم خویش شوهر خود بوس میزند

فخر جد یدیان بقدر جانت عجب مدار | برق عاقبت بخرمین فانوس میزند

فعل عتیق بسکه شنیع او فنا است | ترك جامم کرده و پیروس میزند

بینچا ره بیخبر ز مساوات بوده است | کسکش از جهل طایفه بد بوس میزند

دیر روز از زوره آمده ما مور قلمه نو | امروز دم زد و سیتی روس میزند

گو زك خمین هر الجه توال سبب میزند

اهل ترانه بین که ز ابروس میزند

دوش جانم باب از بیم سرم در آف بود | بسکه مردم همه خورینر چو سید اشرف بود

نشویدند سخن هر چه بقا تون گفتیم | داد در دیده این طایفه بی مصرف بود

غافل از حق نادان همه جانشور افکند | در جن مردم دانا همگی انگف بود

متغیر قشده از باب دعا کوی بکوی | در عقب طائفه شمر صف اندر صف بود

همه روی زمین در همه جا سک شده بود | کز لب بام ز حل قایه اثری عفت عفت بود

د فتر عشرت سرد فتر ما ریخته بود	کس نپرسید که اینخانه چرایی رف بود
پایه منصب سالار حق جر تیل ست	اندرین بیع چرابرگد چارم شرف بود
صبحش آن بود که شاپور دلاور تا شام	سینه پر کینه و بر تارک او مصحف بود

ریش چت کرده بروتش سوی دو گوش بقهر

گو زك روضیه از بیم بروتش خف بود

چشم بد دورا ینکه در شهر همی کاری نشد	شهر شاپور از هم ریخت ما لاری نشد
هر بلائی که فلک اندر زمین انداختند	خورد بر اهل دعا و چور بازار ری نشد
انچه بر حاجی رسید (۱) از کمر دقا اهل فساد	عیش او منقض شد اما سبب یناری نشد
از تنعم های دنیا حصه ار باب فضل	غیر دود چرس چای تلخ نسوار نشد
از صیقلی های زاهد در تعجب رفته ام	کین کفخ امعای ممسک عاقبت ماری نشد
شکران با ید نمود امروز اهل اعتبار	فحش دشنامی شنید و جل افما ری نشد

بارها از دهر مینوم که با این فکر بگر

گوزکی گر دید اسماعیل در داری نشد

جهان بگلشن آفت رسیده میباشد	وطن بگلشن گبرگ چیده میباشد
در او فنا دن ظالم بگر دن مظلوم	سگی شکاری بصید در یده میباشد
صلاح روز فساد شبانه قنقد	بزا هد بر دا در خزیده میباشد

(۱) حاجی ملا الله قلی *

کسی که گشت بیاران خو یشتن تسلیم
پیش بسکه رسید است ریشخند کمان
همین مروت انصاف میر گاه زرگاه
چون به بند گشت زر خورده میماند
بخاشد که ذرو کلب ریخته میماند
بیک تپه و نئی در شب پریده میماند

به نظم نشر تو گو زک کسی ندارد میل

بد یک جوش نمک ناچشیده میماند

اسیر دوستان گشتم گر فنار اینچنین باید
گو ارای طبیعت گشته بزم حاکم و عامل
هوس ز دلها آرزو زنجیر کردن شد
بجستجوی دیدار و زگر ری شد سحر خیزم
بگنج همسکان جزایش زاهد نیست مفتاحی
گاهی خم میشود که راست طامع چیست میدانی
قدم مغلوب نفس اکنون نساوار اینچنین باید
لجام اینگونه میبود است افسار اینچنین باید
بی گون اینچنین در کار و شلوار اینچنین باید
بی این منجلا ب تازه خر کار اینچنین باید
بحس البول اسبان دم گفتار اینچنین باید
بقتل اهل نعمت تورو تلوار اینچنین باید

جماعی در جماعی قانعی شهیدش دل خوشکن

بچشم تک حرص نفس مسمار اینچنین باید

تا جدا از خرد فهم شعورم کردند
من ندانم که ز خورشید رمم چو اخفاش
دی رفیق بسر بستر خود میزارید
آمد چندی بسر سنگ گذرگاه سرود
تکت نامزد فسق فجورم کردند
دیدن هم نفسان بود که گو رم کردند
یار با انصاف کجاست که چورم کردند
گفت صد شکر که پا بند فلورم کردند

گفتمش چیست که دوست گرفتنی مسکن
گفتم از ار که آن جستی پاداش رسید
گفت از سکه گرفتار فتر فترم کردند
گفت بالله که اول به تنورم کردند
گفت از محفل ما زود رمیدی گفتم
گو زکی بودم و از مهر که دورم کردند

ای نفس همه همت تو صرف پلو شد
ای بیخبران آب مغز را عید زمیر آب
زاهد ز چه رو غره بریشی تشنیدی
ان لب که نه از بهر دعا بود عیرك
هر جا فکنی بو توی از بهر هدایت
از تو به خود تو به نمودند مردان
خفته است کسی که تقلید گرفته است
خست جوجین بود به آخر همدنو شد
زیرا جو شکو درد هن انداخته او شد
هر موی که از او رون گشت تنو شد
یکچند محمد بد به آخر لکنو شد
ن قریه وان کو چوان خانه چو شد
زافروز که نذرت همگی اشرکو شد
بیدار کسی هست که این کار نحو شد

ارباب خبر دیش برای خاق بر میشد

گو زك بخل از ره دنیا به جا ر شد

کاش ارباب با همت همچو من رسوا شود
چك جاك افتاده در افواه باران دول
قاصدا از مر بر و یبر معارف را بگو
ناترا زوی جزو ناید بیدان قصاص
بای همت سر شود دریا سر بجای پا شود
فهر میالد اگر قدری سخن سروا شود
ووسم درین تلا میزند است اگر ملا شود
کی درین با زار جناس از وودا شود

۱۱۰

پیران رفت و برو افتاده است | ناشی برقی اگر از گوشه پیدا شود
 برده این راز از لطف کسان توانا شود
 کوزی باید که تا این رازها پیدا شود
 خرم آقا کنگ (۱۱۰) ندارد و میباید خود غسل ندارد | سنان به هیچ عمل ندارد چنین خمی دول ندارد
 ده فساد شهر میری برو ز شور ابوددی بی رفتی غدر اجهانگیری چنین دماغی جلد ندارد
 زاده ماه جوهری نهک مجری به پیشه میری | غدر شود انشیه گیری که در او با بدل ندارد
 بشر ب خود وطن برستی که فوق دستش ندیده دستی | گرفته در بر عروس مستی که در سر ابا اعلی ندارد
 شنیده امن که میر عالی هم شنیدن کو تو ای | به خفته گیتی که حیات خالی النک عذر آکیل ندارد
 بدم اسم طمع نور ببال بالون بیای | مو تو به حوض ما به نه چاه دختر بدین بر آبی مگل ندارد
 ز شرم برسی فقط بنامه ز چین قشقر بریده کاسه | به شالین بوست نه چو شد اسم که گندم او پخل ندارد
 بطق خواندی که شکو شه ز سحر باوان حر | بنخواه نشیب فوق فرازا بذر امیر که شد آخر کتل ندارد
 سو اگر دم که مهر ما خدمت ما و قدر دانا | چه آرم ایست به از سغانا بگفت گیری که بل ندارد
 چه که صغر افروهن بن شد و آکیل اعلی | سرو بر او نشین بکون من شد هنوز خود را جتل ندارد
 بشهر به رختن سخن شناسان طبع نیک نشسته با هم کشیده این چک | بنامه و به رختن
 عت بن بگفتن عت | هنر از ارمان که شعر گوزک نصیحه دارد غزل ندارد و به رختن

(۱۱۰) پالان کهنه

وز جور کار دار بگس سیم زرخاند	از ظلم دزد بر فقرا سب خرناند
بیچاره را بخانه امید درخاند	ککین چار دار ز کف رفت و پرده اش
جز عدل پادشاه به عالم خبر نخاند	گفتم بکور یو خبر امن چیست گفت
بهر ازین هنر که تو بدی هنر خاند	گفتم برشوه خور هنر آموز گفت چور
گفتا خموش باش که روز بتر خاند	گفتم که روز کار بتر میشود دلا
جانی که درد یار یکی معتبر خاند	بی اعتبار سر کند از هر کناره
ممکن بود که گفته شود بی بدر خاند	گویند کند یار پدر دار گمشده است

گوزل که غم خوری که بدختر حجاب نیست

شرم حیا بدیده فرزندش خاند

از طمع مو تریه هر سو تا ختم پنچر نشد	هر چه کردم جستجویی آرزو کمتر نشد
کی منظور ی رسید این توله تا دیگر نشد	سید یوسف رتبه عالی به آسانی نیافت
خایه از بهر جماع عافیت لنگر نشد	آمدورفت جهان عادیست جان کند آنچه سود
خاص تا شاگرد جاب از ان چو دنگر نشد	سر بردار عبرت استاد سنو گردی نداد
نصیح بود اما کسی زین پند مستحضر نشد	نظم نثرم را جوا نان سرفه زبان گفته اند
طاق بود این همه زانو و زود خاکستر نشد	آتش اشرار بر اختیار آخر جفت شد

همچو گوزل که عیش نظر بازی نیافت

هر که اودا ما دخاص مردم عبیر نشد

چو موج جز مختصر بادو ستم شرح مطول شد ولیکن چند روزی کار بیباکان معطل شد مگر شیران مشرق خسته چون بیدار انگاشتند ز هم پاشید بر هم ریخت در هر سو خرنگلشد بنا مردان آزادی طاب اوقات مختل شد ز نور عرض آفتابی ز کوهستان مهمل شد	مرامضه و نوزون بود در یکبار مهمل شد اگر چه مدعا حاصل نشد وفق مراد من گهی کفتم که ای حال کار غازبان چون شد کسی گفتا مخالف باغوانان ستم پیشه میان ستم استبدادیان یکمده از مردی جهان تاریک شد از بر تو کفر امان الله
---	--

~~~~~

|                                                                                                                                 |                                                                                                                            |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>برفت از دست تقدس در او پادشاه هوتل شد<br/>بخدمت الله که زهر گوشه پال افکند اجل شد<br/>شکر در گام ما از تلخی ایام حفظل شد</p> | <p>کسی کو خویش را بدخواست غایب شد غازی<br/>من از پلنیک باز بهای امنیت نمی ختم<br/>نران خوان معارف در قفا نرسیده میگوید</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بشارت داد گوزک عیث شروط خواها را

که قطع ریش را یکسو نهید این امر فیصل شد

|                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بباغ نوتک افت رسیده میبایند<br/>همه بحاصل حیوان چربده میبایند<br/>طپانچه خورده بکون دریده میبایند<br/>چو گوی بر سر میدان دویده میبایند<br/>بیان گوزک مسانا شنیده میبایند</p> | <p>مال چیه بیک نو رسیده میبایند<br/>زدست دزد اگر صاحب دولیبند<br/>زبکه بر دهن خویش صاحب باقی<br/>عیال طفل زبیداد مردم طمرا<br/>بفکر مال یکی دیگری بفکر کمال</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در گرفت گشادند داد بر بستند<br/>         بچیده جد و لیان از فیرات بر جستند<br/>         به بین که بی می و قابوق آکجامستند<br/>         هزار فطه بیک وضع دست بردستند<br/>         اگر بمترل خور شید میرو دستند</p> | <p>اداره کرم ار جور دهر وار ستند<br/>         سیاق غرقه ابامو که پای نداشت<br/>         وکیل منتخب از رشوه رشوه میگیرد<br/>         تعجب است که این خشت زرسر رسید<br/>         تراز بلندی عیسا نیان هراس مکن</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

معلمین کرخ در فساد چنان

که گوئیا همه فرزندان بلی هستند

راجع بمبیر زاحیدر کرخ می گوید

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>انگلیسیست که از راه چمن می آید<br/>         خرس گردیده پس سوی وطن می آید<br/>         رفته سرخان مگس باز جرن می آید<br/>         متقس گشته پی گادن من می آید<br/>         شادو خرم بسوی بیت حزن می آید<br/>         کون در آینده چرا پاره دهن می آید<br/>         زاده انسان نه که حیوان بسخن می آید</p> | <p>حاجی آن نیست که از طرف یمن می آید<br/>         خوکی از بیشه اقلیم شبش رفته بهند<br/>         کهمری سرگله قافله فسق فساد<br/>         نرو بیسی ز کمیزان سوی بادق رفته<br/>         از طواف حرم پاک پشیمان گشته ام<br/>         و جدنا کرده و از نجد سخن میگوید<br/>         باز گردیدن از ناز تماخر کردن</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

گوزک آنروز که در بد رقه می آید

سراین قوم سزاوار کفن می آید



۱۱۴

|                                        |                                     |
|----------------------------------------|-------------------------------------|
| هر که چون با حر بفان تازه چنگالی کند   | خو یشتن راعا قبت هند وی دیوالی کند  |
| چست معنی تمدن کیست ارباب شرف           | آنکه جیب دامن خاق از درم خالی کند   |
| بودجه دان و نظم خوانصاحب رخ امروز کیست | بفشر د تاخایه یا از ناز در مالی کند |
| با جوال گندمی ما می کند علاقه دار      | آنچه مو ش دزد با کنداله شالی کند    |
| حکمت دانای مطلق مور را پر می دهد       | تا که زنبور ز بال او بنا عالی کند   |
| کل دول از دولت الهان که دارد           | ز انسان که اروپا ز مسلمان که دارد   |
| از اشک ریا دامن زاهد شده شاک           | چون غله فروشی که ز باران که دارد    |
| نه سارق بیچاره که مسروق ستمکش          | هر دو طرف از دست قومندان که دارد    |
| ز نهار مرو برد رشخ ای پسر اینک         | کاین سبید از حریه خواهان که دارد    |
| مذرا نه به تنها ز وکالت شده غمگین      | بی باو سر از مردم دشان که دارد      |
| گوز کچه زنی شانه بریش از سر رغبت       | زین تو بره پیوسته ز نمدان که دارد   |
| آن نیست کناری که در او بوس نباشد       | مالی که در و شمر گتی از روس نباشد   |
| دو دول مظلوم بگج کرده ظالم             | قیر بست گر از آتش پیروس نباشد       |
| این حرف دروغیست که نشنید کسی عرض       | شرط است که عارض سک منجوس نباشد      |
| بی میر وکیل هیئت ما حسن ندارد          | عیب است که در معر که دیوس نباشد     |
| در مکتب اقطاع کرخ تجربه کردم           | طفلی نشنیدیم که با بوس نباشد        |

﴿﴾ بچه حرامی را گویند

در کلبه زاهد چه غم از خنده شاهد | در رزق خطی نیست که سالوس نباشد  
گوزک چه بکف داشتی از وضع بزرگی  
جز شانه ریش که ز آبروس نباشد

شمشیر ظام قطع بد و کله میکند | ز ایمان که بحر غرق خس شام میکند  
کی مو نه شو شه کند رگدام ملک | ظلم که غله کنس بسر غله می کند  
ابا هزار صوفی دانسته میکند | انجاصل که بکه ز دله می کند  
گر ما برون جمله سپاریم عیب نیست | زاهد درون خلص خود مله میکند  
گر هیئت تحت کند رجع قهقری | بازار کون کثی همگی پله می کند  
اندیشه کن ز آه ضعیفان گوشه گیر | کاین تیر چله کار دو صد چله میکند

هر کس به هر چه فخر کند گوزک همچو شیخ

گاهی بریش و گه بسرو صله می کند

یاد رفتگان هر دم شهیدم تا چه پیش آید | سراپا مایل طرز جدیدم تا چه پیش آید  
کهی ما مورم گاهی معلم گاه - سر کاتب | بر خود را در بن خدمتد ریدم تا چه پیش آید  
بر هنر شکل و پاپ آسوده کی زانک ملاحظه | چنین در قله کوهی خیزیدم تا چه پیش آید  
به آسانی نگشتم ره - بسیار ملک نهانی | سروش از عالم بالا شنیدم تا چه پیش آید  
بدین بی دانی پیر کرخ را روز گاری شد | که انکارم و گاهی مریدم تا چه پیش آید  
ملاط می کنندم دوستان کو عار بگذاشتی | بی اعتبار خویش دیدم تا چه پیش آید



|                                       |                                        |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| چو زاهد عاقبت در باد دادم نام نیکو را | بنسوق ز نام بد جزوی خریدم تاجه پیش آید |
| بوسه ریش ممسک ز یارب گوزش همگفتا      | فیونی بهر اخی ذی دمیدم تاجه پیش آید    |
| واعظ اندر وعظاهی از ما و از من می کند | لیکن اندر خانه هر شب کار جرمن می کند   |
| عیش گذرگاه آب جوشن ز منم نوش براد     | وز کرخ نان میخورد تو صیف اندن میکند    |
| عز زمان هر لحظه ایبات گرفتن می کند    | فرقه مراد را ترغیب دادن می کند         |
| نصح دانا یان نمودن شر مساری آورد      | این معاون بین که با مراد در سن می کند  |
| سهو ملا میور را دیدم که در لفظ گوزن   | ارغیات منتخب توجیه گوزن می کند         |
| در زبان چرب زاهد مغیر او از ره بر د   | کاین زو خالص به آخر کار چو دن می کند   |

غیر دین را دوست شمر زانکه در پیا یانکار

خوگ اقبالست به آخر قتل خرمن می کند

|                                    |                                        |
|------------------------------------|----------------------------------------|
| حزینت خواهان ز جور اهل استبداد داد | یارب از ما در چرا این مردم بد زاد زاد  |
| نه حمیت نه شرافت نه تمدن نه کمال   | بر تن بیجا صل خود هست چون شمشاد شاد    |
| بنا بخل خا خورکای بیکوشن نویس      | حیف باشد اینکه بنویسی بهر فساد صا      |
| صاحب انصاف بشو رای دول گردیدی      | گردی از دست این بیداد کیشان داد داد    |
| ایخو شا ایام انبیه که در هر گوشه   | نو جوان وطن هر امری را گاد گاد         |
| باعثیقان مقتدایم با جدیدان مقتدی   | گر ز کم هر جا نشستم هر چه گفتم باد باد |

خوگ اقبال نام و وضعی است در کشک

قصه سر معلم و امانت کرخ

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| عمری مرا بدرس امانت امید بود     | هر شب که می گذشت بمن روز عید بود |
| افسوس از معلم ما مور مکتبش       | با هم چو زید و عمرو بگفتند بود   |
| گفتند زید تازه جوانیست فیشی      | عمرو غریب پیر محاسن سفید بود     |
| بازید بود حربه خواه وطن پرست     | با هم و در عقیده خود مستبید بود  |
| زید نخواست روز به عمرو نخست زدند | و بن زید شب بکو فن خود فرید بود  |
| پرسیدمش بختیه که ای وحش بی شرف   | این فعل زشت ز اهل تمدن بعید بود  |

گفتا خموش باش که مسئو ل نیستم

کاین قضیه درس اول طرز جدید بود

|                                                                         |                                   |
|-------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------|
| این غزل را بعد از رفتن محمد سلیمان خان و نائب سالار و آمدن نائب الحکومه | دیدم که روزگار چنان شور میکند     |
| آخر کرا بجای که دستور می کند                                            | هر شب ملال را بتواند دیک میکند    |
| هر صبح عیش را ز برت دور می کند                                          | اختیار را مصیبت دین خفته بزم کرد  |
| اشرار بین جا تمشان سوار می کند                                          | خمر سی بچار باغ نشاند که خسرو است |
| خو کی بدار انعمه شاه پور می کند                                         | وین بی نماز گفته که اینک منم جنید |
| وان کوه فق دعوی منصور می کند                                            | بایزده ندا و کریم خبیت بین        |
| چون بلشوبک بر فقر ازور می کند                                           | وان بوق آسیای سرکال کو توال       |
| چون حشر او این نفس صور می کند                                           |                                   |



|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ان محصلی که یاریك بیضه بود خوش   | امسال خلق را بهوس چو رمی کند   |
| باد فتری مپیچ که هر هفته نو بنو  | فر دی ز بهر قتل تودمبور می کند |
| از فرط اشتها بخش منجلا ب را      | هر دم خیال شیرۀ انگور می کند   |
| اندیش ازان قلم که بود نوک او طلا | الماس وار رخته بسا طور می کند  |

چون داد رس همین بود خیر خواه آن

پس ملک را بعدل که معمور می کند

|                                        |                                          |
|----------------------------------------|------------------------------------------|
| د می کوسینه من آه دامنگیر برخیزد       | صفا از دوع طعم از ماس رنگ از شیر برخیزد  |
| مبین براهل دنیا اعتبارش بین که هر ساعت | برانوگر در آید زاهد از جا پیر برخیزد     |
| فساد از حضرت سادات انلم میشود یکسو     | که همچون من سبک از خرمن جاگیر برخیزد     |
| غلام حضرت مولای سادات شک شیخم          | که گرایان نباشد فتنه از تاثیر برخیزد     |
| بدو سم گر بر غبت دست ارباب ارادت را    | ز غیرت جبهه شان مو بر تنش چون تیر برخیزد |
| بیا نویسد انی خامش ستور بدجا صل        | بجائی کاند را نجا نمره کفگیر برخیزد      |
| بما لم نیست مهمانخانه کمر سفره اش یکشب | بهم مهمان صاحب خانه نادانگیر برخیزد      |
| عجب دارم مهر حانا نجیبی شرب همی خسپد   | سحر از جای خود دعوی بود یا میر برخیزد    |
| جراحات زبان و کام بدگو تا بد باقی است  | محالت اینکه داغ چپک و خرتیر برخیزد       |

چه افسون کرده گوزك که در تعظیمت از هر سو

یکی داریش از جاد بگر بر اگیر برخیزد

دران محفل گدازش اقسام کردند  
 برای صید نام حلقه موی  
 بی مد هوشی از باب دنیا  
 زاقبالم حسد کهجوی حاسد  
 بصدافسون صداتر و بر نیرنگ  
 کمان بختی دارند بر ما  
 رفیقان روزگار خرمی را  
 عجایب نیست از اشیاء گورک  
 حریفان چون شکر در کام کردند

حریت خواهان به استبدادیان همسر نشد  
 گوش بدگویان نکردند و از غطر اقبال  
 قوه شان ملل افزون شد از سعی دول  
 رویه بودم نشد از راستی رویم سفید  
 در مثل سرغاله ما در بدختر میرسد  
 بمنصب قوی به آسانی نمی آید یکف  
 نظم من از ناز سائیمهای ابایی زمان  
 لیکن اشعارم ازان جاریست در اقلیم پارس  
 گاو فر به بودم بند گوی لاغر نشد  
 راه ناممور از اینان قابل موثر نشد  
 محصل اندک بود تا تحصیل از عمکرد نشد  
 شرم عذرا بود این شایان خاکستر نشد  
 حیرتی دارم که ایند ختر چرا ما در نشد  
 با قضا مفتی نشد تا با رضا کافر نشد  
 شد گهی مقبوضه گدازد فو عه انواتر نشد  
 نرسد سکو ت لکته دانان وطن پنچر نشد



|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| در سر پیری طراپس شد و معتبر نشد  | ننگ چهره ادین میزدند عضو مرا جراح دهر |
| بر در کوتی ما بهره و فرایش نبود  | یاد داری تو که اسرار ملل فاش نبود     |
| هیچ بر کاسه ما کپتی از شاش نبود  | ما و ائمه عثری هر دو بیکشان بودیم     |
| آینه بر سینه مادانه خاش خاش نبود | بد نکردیم نبودیم بهمد یگر بد          |
| هیچو ماران تمدن همه فحاش نبود    | وحشیان بیصفتی بیخردی می کردند         |
| مردم حیرتی جمع به کنکاش نبود     | ای نقد را از پی محویت استبدادی        |
| لقبی تازه تر از باجی داداش نبود  | نشیدی احدی فرقه قوماندانی             |
| یک نفر ظالم رشوت خور قلاش نبود   | با ورت هست ازین قصه که در کل هرات     |
| یاد ایضا لیه ذکر پشکنش نبود      | همگان و انفا و ر گنج بخارا بودند      |
| رند بیبال خطا پیشه او باش نبود   | زاهد صوفی واعظ همه بایندد لاج         |
| تابع ملت زرد دشت قریباش نبود     | سنان راهوس رسم اردو پلا هرگز          |
| چند بار قراه با دبه خاش نبود     | خونی سارق و بیبال جفاکار غیور         |

گوزك از راست روی کوی هر مجلس شد  
سرد چون بقیه و کج کرد چو کنگاش نبود

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| کار بر وفق مراد اهل دنیا می کند | هر که خود راهمچو من بدنام رسوا میکند |
| سجده شکرانه گویا بر کبیسای کند  | می کشد از حسن حکمت مفتواستبدانرا     |

معتبر الت مصنوعات که آنها بکاری برند

|                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| این جلالتی (۱) بین که کار ضد با بانی کنند<br>صرف کار عام را امروز ملا می کنند<br>بی کف کالار بطلون بول بر پایی کنند<br>میخ بر خود کرده پندارد که بامانی کنند<br>زلف را بر روی هر ساعت جلیپایی کند | پیش ازین سر پدر بود دست فرزند حلال<br>پیش ازین تقلید ملا بود تعلیم عوام<br>بی طهارت سجده بر راه روان نان می خورد<br>ظالم انکار د که بر مظلوم افشرد دست میخ<br>هر پاس خاطر نصرا ندان اسلا میدان |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بر توی از نیر انصافت اعلیٰ حاضر تا

گرم با خاما ن فتد کار ثریا (۲) می کند

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کی کسی این فعل را ناک دیده باور می کند<br>آنچه من می کرده ام این کس بجا و رمی کند<br>او بیک افسون دو صد دانسته را خر میکند<br>این جناور خویش را هم رنگ جیکر می کند<br>روز اندر بچه بازی کارانور میکند<br>دیده در را کور سامع را بجا کر میکند<br>خوش را نسبت به اولاد پیمبر میکند<br>ترک دختر بر لحاظ نسق مادر میکند<br>وام بابا را بعین زنده گی سر میکند | صوفیان گوید که زاهد خاگ را زرد میکند<br>لیک روح سامری منکر نه میگوید که ها<br>من بصد اسباب آلات شکل گوی ساختم<br>بردباری هر طرف بی دهم از دست وی است<br>شب همه شب با سلم فقی است در فعل زنان<br>باز گردان روز زاهد اینکه گیر و دار او<br>و اما انموذجی از احوال عاوی زاده کو<br>وصف آداب تمدن کن که آقای وکیل<br>آفرین بر صدق اطفال معارف آفرین |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

(۱) نایب الحکومه محمد ابراهیم خان (۲) ثریا نام ملکه افغانستان



|                                                                                                          |                                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| فیصل د عوی برنك قطع اعور می کند<br>این تداخل شخص را جا گیر بستر میکند<br>هیئت تفتیش در يك میخ پنچر میکند | اظم دانی نیست در قضات چون قاضی زیر<br>رشوہ را بی مضم بی در بی تناول می کند<br>ایقدر هر سو چو قو ماندانیت مو ترمران |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

با چنان مضمون بکر با چنین طبع باغ  
شعر گوزك را که غیر از خواجه زیر میکند

|                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| چون وکیل دادشان همراز دستورش کند<br>با در اقطاع کرخ بی رشوہ مامورش کند<br>با اسیر پنجه آقایی دگتورش کند<br>بر کف شورای ملت عاقبت چورش کند<br>با بیال هیئت تفتیش چون موورش کند<br>کی ادای وام بابا را توان پورش کند<br>این خنا زیر عاقبت ترسم که نا صورش کند | هر که را خور اهد که سر هنك قضا کورش کند<br>بابر و بر غوربان بار شوہ چون قاضی زیر<br>بابر و از بهر قطع اعورش سوی یور رب<br>دهر ظالم را برنك قاضی و مفتی کشك<br>گر همه شیرند گر پیلند حکام مال<br>وام با بادادنی بودست اما بعد ازین<br>سایها گردن ز قانون تافت ارکان دول |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

گاه گوزك کون مجابر باش گاهی کس فروش

تا تر اگر دون سپس نور علی نورش کند

|                                                                                                   |                                                                                             |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------|
| عقل هزار فلسفه آنروز دنگ بود<br>از پس کشاد بود و از پیش تنك بود<br>گویا دو خرم ساده اسیر پلنگ بود | روزی که افتدار بقاضی ملنك بود<br>بر مسند محاکمه عذر ایروز گار<br>ن کا تبی نه و ن مفتی د بنك |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                |                                                                                                          |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>عنوان صلح نامه او جمله جنگ بود<br/>نشنیده گوش کس که چو او در فرنگ بود<br/>از اخذ جر دشو بهر سو شرنگ بود</p> | <p>تحریر کرد صورت حالش تمام کذب<br/>نماید چشم دهر در اسلام همچو او<br/>هر صبح شام بر در خلوت سرای او</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بگریخت از کنار کس او را عقب نکرد

افروس اینکه هیئت آتش لنگ بود

|                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>در عزات بروی خود گشودم تاجه پیش آید<br/>نبا شد با کسی گفت شنودم تاجه پیش آید<br/>درین بود امر اسر هست سودم تاجه پیش آید<br/>گاهی انعامش گاهی بهودم تاجه پیش آید<br/>هر آن کشت که کردم خود درودم تاجه پیش آید<br/>من آن وحشی صفت را ازودم تاجه پیش آید</p> | <p>بکنجی رفته ام بیغم غنودم تاجه پیش آید<br/>ه نادان را ستایش میکنم نه شمت دانا<br/>سر جان را فدای ملت آزاد میسازم<br/>ساوات است بر هر مشربی شوق دگر دارم<br/>و کمال اخلاصا علاقه دارا بلر نیکوکن<br/>منبرم از قهر زاهد و زدهای بی اثر گول</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

چو آن مایل عیشند گوزک هم معانی کن

درین بزم از سر و رغبت - سودم تاجه پیش آید

|                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کاین گوزده درست از الم داش بر آمد<br/>جیکری از رنگ فرا نالاش بر آمد<br/>این کاسه که از مشو ره بر آتش بر آمد<br/>تا دلبری از خانه هود فاش بر آمد</p> | <p>نقش محب از صنعت نقاش بر آمد<br/>ما خجلت صد ماده ازین قطعه کشیدیم<br/>زاهد به خبر باش که اسد انو انخور<br/>یا زان منجر د همه دستی اندا بود</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



— ۱۲۴ —

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| با کیم برستان ستمیده بگویند    | کی بیخیم ان مقصد عیاش بر آمد        |
| هر چند دوید بد خر بدید چشید بد | شیرین تر ازین خر بنره یکفایش بر آمد |
| غمیست که ر خاطر یاران وطن بود  | این مزده که امر و زک کنگاش بر آمد   |
| ماور زراعات ندانم ز که آموخت   | تا یک تنه سنی و فرزلباش بر آمد      |

بر من نبود گوز کی از خوف عمل عیب

جائی که ز اعیان ملل شاش بر آمد

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| یاد از روزی که فردای مرا مشتاق بود    | خانه ام گاهی بنبرگاه در چقماق بود     |
| داشتم از نظم نثر نطق باخورد جزوها     | وزیران تازه در هیرف مرا اوراق بود     |
| نه ز دزد اندیشه نه بیم از طول لسان    | بلکه از طرب محصل فارغم طلاق بود       |
| کر به موئی ساد دروئی حریت را با بی    | همدم هم صحبتیم پیوسته در اوطاق بود    |
| گیشویش نال چلید داشت مشرب عیسوی       | لیک اندامش ز آگل و زسیم خالص ساق بود  |
| در میان لاغر تراز زاهد در ایام صیام   | زیر داندانش هر روی نام حوران چاق بود  |
| شب همه شب باطوار صبح تعلیم یوریت      | شب همه شب باطوار صبح تعلیم یوریت      |
| روز تا بیکه چو قوه اندانم استنطاق بود | روز تا بیکه چو قوه اندانم استنطاق بود |

|                                    |                                        |
|------------------------------------|----------------------------------------|
| حکام را ز بهر چه تلمذ یابی کنند    | کار بحجب مخالف تشکیل می کنند           |
| از انهمال عمر آدمی و از بیستی عروق | بعد از انهمال عمر آدمی و از بیستی عروق |
| تلا حال کوثرین اندامت کسب کمال بود | الآن علم مشوره تحصیل معی کنند          |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دین در کدام پایه تعالی کند چرا   | اینجا که حکم حلت تتریل می کنند  |
| معنی حریت طلبی را چه خوانده اند  | هاییل را مساوی قایل می کنند     |
| نامند رشوه را که بجاهدیه میرسد   | ظلمیه را به عدلیه تحویل می کنند |
| تعویق در جزا چه قدر بی مروتی است | در موضع قصاص که تعطیل می کنند   |

گوژک بدین هنر بد یار یورپ روی

جنس ترا ز شوق درم ذیل می کنند

|                                       |                                        |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| در بزم از آشک ندا مت یکم را تب آنشد   | خاشه سگ دیده شایان نم ساغر نشد         |
| چون فلاطون ارسطوئی جا همزه نبود       | خضر از آنسو جا بید ایشان رهبر نشد      |
| قوة صیت مصائب بود تا بالید دین        | ورنه این آدینه از حیث هوس قهر نشد      |
| منکر اسلام شد نافرته آقای وکیل        | خواجه ابدال از یورپ باز آمد و کافر نشد |
| از زمرد کورگر دد افمی از افسون به بند | کور شد این اخوی اما قید از منظر نشد    |
| وقت برگشت است کین طیاره از پرواز ماند | جاده تخلیص ما و ابسته موثر نشد         |
| طفل مارا فمق واخذ رشوه عالم می کند    | حیف اطفال کمرخ اسلام شد و انور نشد     |

چشم دیدن باید گوش شنیدن در خورست

نظم گوژک لایق تحسین کورو کر نشد

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نالاش مکن دلا که جا بد فلک نکرد | وین قف چوب پوش جایان چلگ نکرد   |
| گر دیر شد درست شود کارها بخیر   | غمگین مشو که آه یقیمان کمک نکرد |



۱۲۶

|                                                                                                               |                                                                                                         |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>آبی که میر آب قد چنان به آب داد<br/>از گر به قلب خسته احباب به نشد<br/>دیگر از انشدم که چرا باغبان دهر</p> | <p>داروغه خیال جدیدان خیرک نکرد<br/>بترین برقت دفع شکست چاک نکرد<br/>بیرید شاخ ظلم ز بیخس کجاک نکرد</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------|

گوزک بشکر کوش ز روی سیه مرنج

کین باد سرخ پشت ترا یک تلک نکرد

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ظم از تحمین این بیدانشان رنگین نشد<br/>ناک اسایش بدیوار هنر بالا زرفت<br/>مرد را نامردی از میدا هیچامی کشد<br/>غیر راه چپ نکرد داهل دنیا کامیاب<br/>تخت اگر شد برنگون از هیچ کس یاری نخواه<br/>هر سری از جان کنی خسرو نمیکرد درور<br/>ر سلاطین ملک بر ترک ستم گیرد قرار<br/>میوه از تخت - فرنگر فقام حسرت چسود</p> | <p>این عروس تازه مالا یق کا بین نشد<br/>تا خر حرص حریص از بام خود پائین نشد<br/>رستم ما از میدان انگریخت تا گر کین نشد<br/>این جعل درجاده هر گرسیر از سر کین نشد<br/>موتر پنچر دوان از قوه بنزین نشد<br/>خو بشرافت هادکشت و همد شیرین نشد<br/>تا نه ترک ظلم کرد آسان کسی لینین نشد<br/>ار بهشت خو یشتن شد آد هم گچین نشد</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

شکر باید کرد اسما عیل کر بیدانش

هرزه گوی باوه شد گوزک شد و بیدین نشد

|                                                                         |                                                                         |
|-------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|
| <p>گر مدعی دولت از قهر - ر کند<br/>آتش زند چنانچه بر اعدای دین زدند</p> | <p>فرزند از مشیمه نسوان بدر کشد<br/>زان آتشی که بر همه عالم شرر کشد</p> |
|-------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| طیاره را ز جو هواز بر سر کشد     | موت را پیش افتد و بیگی کند - جود  |
| از روی شوق کار د بخلق بر کشید    | دین آفتان شو د که پدر هم خلیل وار |
| آید بر و ن بر سر میدان حشر کشد   | شیخ که بود متکف کنج صومعه         |
| هر چند یار سل بد یار دگر کشد     | بیمه جزای کرده اعمال خویش را      |
| بر خاک می افتد تن موری که بر کشد | یک بند دو ستاره بطیاره باز پس     |

این سازا هدر آید بدوش تو کرده ایم

گوزک شود دور و گرا این بار خور کشد

|                                         |                                       |
|-----------------------------------------|---------------------------------------|
| بگری ماندگرا و را عالمی گاشی کند        | هر که چون امن خریفان مجلس آرائی کند   |
| بهاوی خود دهد در هر کس که دارائی کند    | من نه عذرای جهانستم سد اسکا - رم      |
| کی مر این دیو زشت از قهر مینائی کند     | گرنیم رشک بری و نك تیا تو خانه ام     |
| لک میترسم که این ناپاک رسوائی کند       | توبه ام چون زهد زاهد هر دم از جامیرود |
| حال یاران خوش که یوسف وارینائی کند      | قل بنکی بود آخر رو به آبادی نهاد      |
| ز بنسبب آقای علوی بر من آقائی کند       | بی بی بنوم خرابایم که قمارم بحسن      |
| کار صد کس را چسان بکتابین به تنهائی کند | عیش یاران دل را برده ارکان ملل        |
| روز شب بر خیز و از ناز با بانی کند      | می تواند بعد ازین در غمره بابای شل    |
| اچه شب رو باه با چاروق سر بانی کند      | گرنه پروا افتد بدست کس گدا یانی کند   |
| ریش را بیباک تواند که حنائی کند         | گوزک ما بعد ازین از دست اقوام جهول    |



۱۲۸

خجل نیم که مرا ناز نوش گوزك كرد  
 هوای قرص جوین داشتیم گوشه خالص  
 و با دوام تعصب ترا هد مسکین  
 سپس بهر معصوفیان مرا ره نیست  
 بسوی مد رسه رفتم که علم آموزم  
 مرا معلم <sup>بزرگوار</sup> یارینه باب خود خواندی  
 نفس شمار مرا ثبت در سوانح عمر  
 و گر ترانه سرودم و گر غزل خواندم  
 دگر خموش نشستم خموش گوزك كرد

فناخت آخر نمودی باری - اندام را ببر دباری  
 توکل من فتاده دو تو مان سیده و بزور بازو  
 بجهتجوی خیال دنیا هوس سرا بان شدند موی  
 گشاد کاری ز هیچ باری نشد میسر روزگار  
 دو شینه بایی بنوا خواند زار زار  
 آبا گهی بود آه بینم چشم خویش  
 تکی بفرق بالش عزت بخواب ناز  
 یارب جسان رسد ز پی این خزانها  
 هیئت ز شهر کم شود و میر از مزار  
 ز انسان سری که هست سزاوار پانی دار

مراد معلم مکتب گریخت است

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| آن شیر طمردمی است که بر آب نهاده چپوق | وین آدمیت است که بر لب نهاده سکار |
| یا عادات سخا است که نو شند آب بنگ     | غفل از کجا فرود گس از دود کو کنار |
| هم خانه میبیرند هم از شوق میخورند     | گرو قف نذر هدیه مسمی شود منار     |
| ظالم که بر رعیت مظلوم می رود          | از دست جور محصل تکلیف کار دار     |
| حقا که بود باش محل معاش نیست          | جز در فح ظالم ظالم یا عدل یا فرار |
| چرخ این بدین روش دوسه یوزی قدم زد     | سنگ سیاه بارد ازین نیلگون حصار    |
| علاقه بگشاید خدا یا هدایتی            | نوی که هست بر سر مردم علاقه دار   |
| از باب اعتبار بمعنی نذر دهائی         | در روز شرم آب شدی وقت اعتبار      |

حکام در خند نفسی را بکوه قاف

|                                       |                                        |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| گورک ز بیم مرگ نفی کنند شمار          | از برای دید مردم بهر من کفش بخیر       |
| را ضیک ه گفتا که ای آقا بر عهد با قسم | کوینسم گاه در میوزی و گاهی شکر         |
| گفتم ای همروی سبیل روی قوس ابروی من   | بای در گل مانده ام دست نهی اندر که     |
| نوی بینی که از آزاد طبعی همچو سرو     | خفته ام از نان نهی شد کاسه ام کیسه زرز |
| تا چه عفا از قذا عت معکف تر گوشه      | طبل افزونی زدی بر جماعتی از بهر و      |
| گفت ای اقا تو انعتی که در مردانگی     | میدرا نی جرم نسوان را تو از رمح دگر    |
| در مبارز گاه ضربتی شاسم دیده ام       |                                        |

۱۱۰ را ضیک کینز شاعر است .



خیر تی دارم به تندی تو در وقت جماع  
 باد سی آرم که اندر چقچق ان کردی مرا  
 در کرخ از ضربت کبرت اگر واقف شود  
 در جواب آن صابو بر قات خوردش بدو  
 لیلک اهل فضل در بگدا نه گندم کی خورد  
 لیلک واقف شو کسان مباحب هنر را دشمنند  
 ای بزی حکمت چو در کار افتد واک بهتراست  
 باز اگر هر دو نبودم چو تنو میبودم کسی  
 صاف چون آن کردک ورنه کین مثل تخته نو  
 دوش با من گفت پنهان و از سودای دیگر  
 گفتمش کی گفت کز اول شیطان گفته اند  
 جور قوماندانیت کالان برهم بست و ببرد  
 اهل تفتیش از خرد نه دای محکم کرده اند  
 نیست دلگیری اگر عذر باشد از دست وکیل  
 می شنید ستم که عذرا نیز بعد از وضع حمل  
 اینچنین ناباک نامطبوع چون قاضی ملک  
 میزنی ما اند گا و میکشی ما اند خیر  
 تاسیر فلان از شهرم را هر دم چکیدنی غوغا  
 بگذرد از شیخی نو حضرت میرزا عمر  
 گفتم اینها را که گفتی راست باشد - ر - سر  
 گر بهر فن مرا باشد دو صد خرد من هنر  
 پوست را بر می کشد از رویه از طلوس هر  
 یا اگر دولت نباشد صورتی همچون قمر  
 بعد ازین بر پا دود هر لحظه غوغای دیگر  
 منتظر شو بعد فرداست فردای دیگر  
 تاجمان آرد بیدان باز کالای دیگر  
 گریه نیزودی معاون بر سرش دای دیگر  
 غم بگیرش هست در هر گوشه عذرای دیگر  
 بر بطیخ خویش زدمشنی که افای دیگر  
 نیست جز از قلعه نوا کنون در اقصای دیگر

۱۳۱۵

دیده باشی اینکه هر شب فاضلی شرع شریف  
غیر قلم و قمع استبدادیان در روز کار  
بر کشد کبر از خود و شوازیای دیگر  
حریت خواهان نمیدارد تمنای دیگر  
سالها سرنازدی گورکش کسی حالی نشد  
موقع عیش است بفکن باز سر نای دیگر

نه یبر عباى دارم نه بیای خود سلیم  
نه مرا هوس بشیخی نوبکف عصای شیخی  
نه به سینما دویدم نه بموزیم خریدم  
نه هوای عهد داری بیدرق پندام سوخت  
چو زاهدیم بدادت ناچو زارتم زاعت  
نبود هوس جالم نه اسیر کو توالم  
نه بدوسیه برم دست نه دلم اندک انور  
نه مرا خیال بنگی نه بزرخرقه دنگی  
نه بنام ارگ رفتم به مراد چون مقش  
نه چرم تپد زده لاف نه چو حریت زدم پف  
نه شدم قرین غمرا زبا نه زده غیل کردم  
نه نگالم هوس شد نه تمسق دسترس شد

نه بر کلاه دارم نه پس از کلاه تیسر  
نه به پشت رفته میدخی که دو اکتم به تیغ  
نه بزند فلاشی رفتم که قدم دست جیکر  
نه با قنصا د شرکت نه گراکتم بهو تیر  
نه چو گاو بند صبحی نه خرمناز دیگر  
نه حریف باصنو گردنه رفیق دزد چونگر  
نه بشوزم نهیم یا نه قلم کشم سطر  
نه به نیند بسته رنگی که هلامم فلند  
نه چو کوتوال کردم سر خود بزر جادر  
نه مقرر شدم به اعظام و نه منکریم ز غش  
نه بر شوه وام گبر دم که ز کف دهم بلان  
نه به پشت واصلین نه زدم بیروی بود

جمع بکار خانه برق که پنه های کار خانه عمو ما سوخته بود



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| متشکرم که هرگز چو معلم امانت      | نسپو ختم بر غبت شب عید با برادر    |
| نه شرف بکار دارم نه رسوخ نه تمدن  | نسزد بگوز کی ماهنری ز شعر بهتر     |
| کجا است دیده که گمید بحال زار آخر | آر است ز هر که بخندد و روزگار آخر  |
| لحظه لحظه از این قام رنگ نو زاهد  | کند بر تله امسال را بیار آخر       |
| ز او فروشی پابنده خان سید یوسف    | بسوخت حاصلی نو کشت چون شیار آخر    |
| گذاره رفت نه تنها بیاد چون تیزان  | ر سید نو بت انجیل کار بار آخر      |
| ز هر چه داشتم از وی علاقه بگسستم  | چو میبرد به تظلم علاقه دار آخر     |
| تفاق چیست بقانون حریت خواهان      | که با نفاق بر آرد ز ماد مار آخر    |
| نظام نامه دولت بقوه تغیش          | نوشته است بر و صرف کاردار آخر      |
| جهان یکام دل مملکت پرستان شد      | بر یخت ماس شکمت از کفم تقار آخر    |
| حقوق ملت اگر میرسد از دولت        | نمیشد بدین کس کشان شکار آخر        |
| گرمقمر (۱) سطرینج روزگار اینست    | پیدا ده (۲) عوشر دینز چون سوار آخر |
| ظمنی که جا کرده حاکم کشمیر (۳)    | نکرده بر طبسی مردم تنار آخر        |
| خلافه عده پسر روی کرده میترسم     | که کون کشی شود اسباب اعتبار آخر    |
| ز روی حرص اگر پشت بر منار کنند    | ز بیخ بر کشد این اشتها منار آخر    |
| امید نیست که از ملک غیر باز آید   | کسی که کرده اراقلم ما فرار آخر     |

۱ یعنی قمار باز ۲ راجع به خواهر سواران که امیران الله خان و قوف نمود ۳ قومالندم محفوظ

۱۳۲

کمر بکشتن مابسته تیغ کین بر کف  
بیم نیم که مزار روزگار چو  
بدان رسید که در نظم ملکوت در شد  
روای دنج وطن نیست جز شاد غازی  
شود معاینه بیند بچشم سر گورک  
هرات نیز به اسایش مزار آخر  
بعد از رفیق نائب سالار محمد هاشم خان از مرآت بسمت کابل انشاء کرده است  
وا نرنگهای تیره و مجنل شده است باز  
یکجاء عوض بشریت حنظل شد است باز  
اینگ قیام خانه هوطل شده است باز  
بگسسته است از هم مهمل شد است باز  
شاپور ما محمد کون بل شد است باز  
اهل دعا برا بر خر دل شد است باز  
اکنون هری شبیه بمنگل شد است باز  
مجنون صفت بدانش افضل شد است باز  
چشم در است خفته و احوال شده است باز

برای دیوانه میرزا محمد انور خان است



۱۳۴۵

اهل دعاچنان بزین رخ نهاده است کاندز قنارش دانه دبل شد است باز  
پنهان ز چشم حاسد بد گو زک حقیق  
در خواب خوش به بستر مخمل شد است باز

|                                |                                      |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| مستقیز با قضا که نداری سرستیز  | مگر یز از قدر که نباشد ره گریز       |
| تدبیر را بهل که نکر دند مدعا   | حاصل بس می مگر و حبله روس و انگریز   |
| با اهد زمانه سلام مرا بگویی    | کی جا مع ربا بعثت آبرو و مربر        |
| مردان راه فقر تعب ما کشیده اند | نه در کرشمه همچو تو که فیز که غینر   |
| بر دست عاقنامه نامش اجازه خط   | هی می به این مروت بیج به این تمیز    |
| آزاد را غلام که اینک مرید ماست | حری رو سپوخته کاینک مرا کنیز         |
| ایشاه وقت فرصت در ماند گیت زو  | دستی که دین زد است شد از دست مشت خیز |
| گر آرزو بروز جزا آرزو ستند     | بهر رضای او همه را ابرو بریز         |
| با سوی من بگو شه آبرو اشارتی   | تا من به تیغ هجو کشم انتقام نیز      |
| و نه دعا کنم که هلاک او فرارشد | از بهر قتل شان کشد از قهر تیغ نیز    |

چون تو عمر و س فکر تو بگرست گو زکا

حاجت نداشت که کشی زحمت جهیز

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| پدرم اما در حقیقت تو جوانستم هنوز | فرز نه ایگندشت من صاحبقران هستم هنوز |
| جا کشتم دله ام رشوت خورم عیلم مکن | کر غلامان وکیل دادشاستم هنوز         |

می کشند می بینند کون همی خواهند زمین  
خوان را باب تمول صرف در مانست بس  
جمعه داری قمع بیرق قلع عزت محوشد  
حریت خواهان مرکز را اگر گم مرانج  
همچو شرم ساده رویان کشف احوال نشد  
شب پرستار قدیم روز همیزم جدید

مفر دم اما ز هر فر دی تمتع یافتیم

کوز کم منکر نیم حاجی قران هستیم هنوز

امتحان می بینم از هستی نمیدانم هنوز  
کس کشتی علمیت گرد صد سال تعلیم کنند  
رنگها در پرده این قلم پنهانست من  
چار انبانی که مادر بچه <sup>۱</sup> میترساند ارو  
آن الاوخ <sup>۲</sup> که می گفتند قو ماندانیش  
سعی کردم مدح خواندم عرض من نشد برفت  
ظلم تا جاریست رشوت خوار چو گان میزنند

(۱) اصطلاح که مادر بچه را بامدن مادر چار انبانی می ترساند مراد آمدن

اعلی حضرت امان الله خان از طرف ارو پا <sup>۲</sup> اله الاوخ هم اصطلاحات



۱۳۶

تمام مردم پیشین بددل مردم پس  
 به عشق مبر و کبل و بهصفت عذر را  
 به این چراغ (۱) که بر عضو خویش مالیدم  
 بمحکم کش کش حاجی جلال رستم خان  
 به او فروشی علاقه دار خوشیا شان  
 به تشنه گردی تخمیرهای دشت بلان  
 بجو ردادك بیداك نورك گلمیر  
 به هر دو چنگ شکاری مفتیین حقوق  
 بنرم خه ائی مفتی و حرم قاضی كشك  
 به تنك چندی مسك که در مساوی او  
 به نسخنهاي حکیمی که می کنند علاج  
 به اخذ از اهد سرکاتب و (۲) مدیر حساب  
 اگر چه مقتدرم در تمام حرفه ولیك  
 سوال کرد مرا خواجه ز ملك كرخ  
 بر و عطا بیه کردم بلفظ افغانی

بد دل اهل فراست بغیر مردم خین  
 که فی اشاره شوهر یا نه بست جرس  
 بطبر سخت قوی گز همچو عضو فرس  
 بطعمه که شنیدند از رئیس (۳) طلای  
 که بفر و ش کفی آب را نداد بکس  
 که در نك اند ز بیم سگان هرزه مرست  
 که بیم می نکنند از وزیر وینه و عیس  
 نشسته بر سر چو کی چو باز بر چوکس  
 بحر و رود و بسختی بند راه و رس  
 کشاده سینه ترا افتاده مرغهای قفس  
 بجاء لحم غنی را فقیر را بعد من  
 که هست اسب عرب پیش شان بوزن مگس  
 بغیر کس کشیم نیست در زمانه هوس  
 ترا شر يك بکار است یا نمودی پس  
 نه بود دود نه دره بل تلور پتره لس

۱ این چراغی نانچکر آلودین نام دوانی که برای شرف خورده می استعمال می شود ۲ رئیس طلای اقه  
 میر حیدر خان و رستم خان است که حاجی جلال خان را برایش گفته و ده که عیال خود را چراغ مفتی و با جواب  
 گفته بود که من با یکانه دیدم و گشتم مثل شما نیستم که بهر کس به نیشم عرض نگیرم ۳ میرزا عطا و محمد خا  
 دوم دفتر

نظم مرا مکن توبه بشر عس قیاس  
 بر حریت طلب چه دی جلوه رشوه را  
 ای هیئت قدیم من طعمه بر جدید  
 رخ را سفا ز کرد خجالت نموده ایم  
 صد بار اگر به پیش سپرزیم عیب نیست  
 در زبیر زك ۱ مدرسه مخفی دو صد است  
 از اعتبار عا ر کند صاحب وقار  
 گوزك تونی قران گل زرد دوستان

شعر ترا نمود بطرز نفس قیاس

تا پشت تو رخ خود کرد مذلت چروانس  
 مسکه ارباب هنر سعی از ادت دارند  
 ما بشاهنشاه غازی کف بیعت دادیم  
 بیخ ایمان کن زاهد شده اما تنها  
 پرده از پیش حر یغان حیا یکسو کرد  
 علم فتح ظفر پر در او استاده  
 ختم کرده ایم برو وضعیت مرادی را  
 گشت مقبول دل دولتمات چروانس  
 مخلصانند بیدان شده حضرت چروانس  
 شنبه ارکان دول صاحب بیعت چروانس  
 نیست بر همزن هنگامه هیئت چروانس  
 همچو از پشت غریزان شهادت چروانس  
 تا بتهدید کشد تیغ سیاست چروانس  
 یعنی جمعیت اهمیت غیرت چروانس

۱ مراد زك مکتب های جدید است ۲ مرغی ضعیف



۱۳۸

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| شد رو بود ا لعاغه شده شاه روا | نیست ممتون و بعالم ز دمت چروانسن |
| گوزك امر و ز موفق شد و مینرسد | که بفردا کشدش رهم و غارت چروانسن |
| آه ازین دوستان لک لواش        | داد ازین دشمنان کافرتاش          |
| وان یکی خویش را تیارش نام     | واندگر گفته خویش را داداش        |
| وان یکی کرده خویش را باجی     | که ندیدند مادر و باباش           |
| لیکن اندر فساد پیاکی          | هر یکی خفیه می کند کینکاش        |
| وند رین دوستی برو میباز       | اندرین دشمنی بیا میشاش           |

ریش اگر خاص بهر دین داری

نیمت گوزك بر استی بتراش

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| سیاه روی شدم آخر از شبار طمع     | کسی مباد خدا یا چو من دوچار طمع |
| یهو دو ارمنی و کبر و روس الیام   | اگر دو باره گرفتیم بلب سگار طمع |
| اگر چه بر در اهل قلم دلنگانست    | بخط مشق جلی دایم اشتها ر طمع    |
| اگر طمع کنم از دوست یاز دشمن خود | بفرج زوجه بارینه ام منار طمع    |
| علاقه دار به تنظیم ملک ما موراست | بمار سیده زکابل علاقه دار طمع   |
| مما و نین و مآ مور جمله متفقند   | بجنگ آشتی خرمین و شیار طمع      |
| رئیس هیئت شرم شریف را دیدم       | بصدور حکمه بنفشته در وفار طمع   |

ف قاضی ملا عبدالقیوم قاضی ابتهایه هرات .

۱۳۹

|                                        |                                    |
|----------------------------------------|------------------------------------|
| گدام مفتی مافوق عاده فتوی داد          | قویست مسئله شرع در شمار طمع        |
| نه رشوه می طلبم از کس نه عهد به از نذر | که تا شوم پس ازین من گوفشار طمع    |
| عجین کاس کنم سنگ معجری ز تو اب         | به تر بستی که درو دفن شد مترار طمع |
| امیر جا عهد غازی بلوی جبر که بار       | به بست از سرا خلاص درب دار طمع     |
| گدام بیشر فبی حیت نادان                | گشاد بر سر با زار کرد جبار طمع     |

شاید که بهمه کجاست چه گفت زاهد شهر

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| دوش ز نبور سیاست خورد دل بند دروغ  | تصیحت پدری برای آن بزرگوار طمع       |
| شد قهقهه کذاب از کوب غرت بر شکست   | با حصار عقل را بر بست در بند دروغ    |
| از زقاق راستی بیرون نمی آید کسی    | گر نه تر بندش کند مردم احسن چند دروغ |
| تلع باشد شام کام رشوه آغاسی گداو   | تا نگیرد امن تو فیتی سو کند دروغ     |
| می نگیرد هیچکس اندرز دانا را بگوش  | جای شیرین می کند هر صبح از قند دروغ  |
| صدق را از مردم بیرون مات نشوید     | تا ز نادان نکند یکره کمر بند دروغ    |
| حسرت جواز غبار مستبدی فارغ است     | راستی این تبارش هست ده چند دروغ      |
| گو ز ک ما میزند بر خویش بیوند دروغ |                                      |
| کیشتم من بکس کشی معروف             | چون غبی چند خان یعقوب اوف            |

۱) ملا محمد حسن برادرزاده حاجی الله فلی (۲) مستند ابن



۱۴۰

ده غم دین مرا نه از دنیا  
 کاه در کس کنی و کون بازی  
 که ه هیزم شخص استبداد  
 عجزه ه میزدیم به پادشاه  
 سیر بگوش وزارت ثابت  
 کردی تا شدی الیک سلك  
 گریختی شد شهید والی ملك  
 نطق ها در برابر نظم  
 بی هنر غیر گوزی چه کند

گاه در لافم و گهی در بوف  
 گل بر و چون جناب سید یوسف  
 که غنان سوی حریت معطوف  
 گریختی شد جوال دوز از لوف  
 با بکون ایالات موقوف  
 تابه احوال خود شدی منکوف  
 عام از دست او شدی کفر و ف  
 هست چون در کنار خز سندوف  
 گرچه با شد بخلق خوش موصوف

ای محمد مان بفعل بد روزگار تف  
 تنها نگوییش که به اهل رسوم تف  
 تف بر سخای دك كن بر صهای چرس  
 بر تاجران فاجر بی اعتبار اخ  
 بر نابیب سوار بسر کرده گفته ام  
 بر زاهدان گوشه نشین هر دم آفرین  
 بهانه تف بفرموده گوزك فکند نیست

با گیر دار دیده اعتبار تف  
 با کار سانچ و کار کن کار دار تف  
 بر جای فهو منف کنی که بر سکار تف  
 بر سر دگیر و سوده سود خوار تف  
 اندر سپاه سایر بر جمعه دار تف  
 صدره بکار گوزك بی اعتبار تف  
 بر گیر میوه خادم پای مزار تف

رفته ام میر غلام نبلی خان

تسمان همه به غیبه علی بن محمد

۱۴۱

پنج پنج به این سیاست می به این تفاق  
 بر ما همیشه رسم مساوات جاریست  
 هر جای هر که را که بینی ز ضرب دزد  
 هر شب کثیک دارم و هر روز مرد کار  
 فریاد ما بسمع وزارت نمیرسد  
 گردا شتی بهای پسا پورت رفتمی  
 پریدم از مدیر که چونست حال ملک  
 مستوره همچنان بدرو کوی میرود  
 ساق سرین برهنه و مقطوع آستین  
 امراد خاط بر سر انگشت بهر کار  
 پیوسته میکشد سوی حمام نمر درخت  
 استاد از برای تلامیذ در سما  
 عصمت زخانه گمشده و فرش از اطاق  
 از پیش روی سبلی از پشت سرفاق  
 از پای لنگ باشد از دست خود چلاق  
 اکنون تفاق را که کند فرق از تفاق  
 داریم همچو طفل بخلقوم خود خناق  
 در کوفه یاب به بصره و یاشام با عراق  
 گرفتار شد ز وضع وطن نکست زلاق  
 از سر فکند معجز از پای خود دلاق  
 خوش حال ناظری که نظری کند بساق  
 گویند لوطیا چه روی از پس براق  
 گویند کمر فته بر کف خود نامه طاری  
 فی کفه القضیب و فی فمه البزاق

گوزك دو سال ماند از عیش تو یاسه سال

بر دیش جفت می فکن بر روت طاق

## مستزاد

اندر همه افاق

از خانه او طاق

ملکی که درو خورد شود که هینست

شهری که خود ر دباد قیه ده همین است



— ۱۴۲ —

ارکان دول گری تعمیر بکوشند — از رأفت رحمت  
 پاریس اگر خوانم کلکته همین است — چون عنبر چقماق  
 آثار عتیق از همه جادو بهدم کرد — مانند مناره  
 تقدیر درین مرحله البته همین است — مگویند ز طبراق  
 زاهد که بدبو و بسته دستار — از روی نعمت  
 ای بیدرو با عاقبت نه همین است — کو شعله و قلباق  
 کوزک بسر ریش تو سو گند که هر شب — از عادت خود بیش  
 شلغم چو خوری خاصیت بنه همبست — با کشمش قیاق

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>همه خور دند ملامت شده تنها کوزک<br/>         عیب پوشی است عجب رقتن صحرا کوزک<br/>         نیست کسرا بجز این هیچ تنها کوزک<br/>         تا سیم شدم القصه بیدرزا کوزک<br/>         تا شدم هم نفس حاکم اعلا کوزک<br/>         بینی آخر شده ناقوس کلیسا کوزک<br/>         شیشه میکند و با دو مینا کوزک<br/>         آنکه دارد هوس خنده بیجا کوزک<br/>         نشد این طایفه بر نظم نوشیدا کوزک<br/>         گوزک ما است همان شخص نولا کوزک</p> | <p>کیست کورا نبود رشوه تما کوزک<br/>         عدل حکام زمان غیر هوا خوار نیست<br/>         کفو کالار بخود بستو بسترده ذقن<br/>         عمرها بندگی حضرت دیوان کردم<br/>         دکنه ما گفتم صد گونه فضولی کردم<br/>         تو این نیک که بر مکتب اطعالت زنده<br/>         تا یکی چرخ بهم بر نراند لوطی را<br/>         کیست همسنگ تو امروز به یزید قبول<br/>         تانند حاشای نطق تو از طرز جدید<br/>         یاد و مریدی و رسم وفا داری رقت</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۴۳

|                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                      |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تا که ممدوح نوشد و الی والا گو زک<br/>         ترسم این برآم شود همچو تو رسوا گو زک<br/>         یک در آریسته شود هفت دری واکو زک<br/>         نایبک رشته کشی مهره دو ناگو زک<br/>         میدهد تا که کند مسجد بویا گو زک</p> | <p>یافت شعر تو بهر مملکتی راک قبول<br/>         گشته احباب را رسم مساوات هوس<br/>         ریش اگر رفت دعا کن که بروت برجاست<br/>         گاه ممدوح تو سر دفتر گاهی نایب<br/>         برخ اطفال ماف ز سر رغبت شوق</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

چند در خوان لثیمان روی لقمه خوری

زین سپس طعنه ازین مانده مر باگو زک

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که چرا نایب نکبیر غنیمت شد چک چک<br/>         نوی بر قوی قزون گشته نه اندک اندک<br/>         کرده در ترب تلا میزنم هانی زردک<br/>         بر سر اخذ عمل هست چو سگ با سگ<br/>         آنچه با قافله راه قمر راه دزد چک<br/>         سال اعمال زند طعنه بر و غن وردک<br/>         شرم دارد ز جوانان وطن بان نمک<br/>         جنک قمر طاس چرا کشمکش باغ فدک<br/>         زاد چنگیزی و سلجوقی و جمشید و اچک</p> | <p>مردی آن نیست ده ساله کسی از جور فلک<br/>         یا چرا رشوه که خوانند ورامایه لمن<br/>         یا چرا بار معلم عوض اجرت خود<br/>         قاضی محکمه کشک چیرا یا مفتی<br/>         شخص نادان تنومند بدانا چک کند<br/>         بار پیرار کسان طعنه بور دک بیزد<br/>         مردم پیشتر از نان نمک میترسید<br/>         گر بتحقیق یکی شاخ درختیم اکو ن<br/>         دین اگر نیست تفاوت نکند طایفگی</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کتابه عضو مخصوص نیست



— ۱۴۴ —

ای و بابۀ من زاده احمد شاه است | مادر من زاده الکو پدرم از بزرگ

نیستم گوزک از غارت کزن میترسم

غالباً میترسم از دست دشمنان گوزک

مگو لطیفه شیرین بهیچ جا گوزک | گزیت نکته سجدۀ رابها گوزک

مرو میاوز یاران خواه حسن و وفا | که ریخت آب ترا این برو بیا گوزک

ترا چه فایده دارد حیای کدبانو | چنانچه راستی شخص کدخد گوزک

بیوز صحت هم خلوتان که نیست اثر | اگر چه هست همه ساهه ها گوزک

بوسندی که درو متنی بود ز خسی | چرا برهنه نخپسی بدور یا گوزک

چین مساند راهل جود سجدۀ مکن | کدانه طمع از کس مکن عطا گوزک

بویند و تا یکی این بنده گی میترسم | بدو زخت برد این طاعت ریا گوزک

استیرو الفت بیگانگان به آخر عمر | مشو که میشود از دست آشنا گوزک

بشانه که کند ریش خویش را زاهد

مخور فریب که نبود بجز سدا گوزک

نمکندی بمن از ناز نگاهی گوزک | ننگندی بمن از ناز نگاهی گوزک

که نهانند رفیقان بتو را هی گوزک | که نهانند رفیقان بتو را هی گوزک

مگر از سوز درون کرده آهی گوزک | مگر از سوز درون کرده آهی گوزک

تو که امروز سزاوار بیا هی گوزک | تو که امروز سزاوار بیا هی گوزک

از چه شد فتح تروی تو دی چاه جلال

از خجالت بدرش روی سیاه آمده | با بذات از طرف ملک فراهی گوزک  
شکر ایندوات عظمی نتوانی گفتن  
کز میان همگی بلبل شاهی گوزک

برای آخند زاده ملا محمد صدیق خان قاضی حایله نوشته .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>روى تو چو فرشته سیات چون ملك<br/>دو ضد هم بخلق توزیب دگر دهد<br/>افسوس ازینكه جنس شناسان روزگار<br/>اعیان كالی ز بی انتفاع خویش<br/>اهل هرات مانده تحصیل قوت شب<br/>گرخ كه عیش خانه یاران شهر بود<br/>امروز هر یكى ز جفا های كار دار<br/>یارب چه شد كه گشت هوا نقد عالمی<br/>يكدا نه قند هدیه ما شد چهل هزار<br/>گر محضت به اندكى قانع شود مرو<br/>طوطی صفت گشاده یكى كف بده بده<br/>از بیم طامعان كه یكدول مقررند<br/>در هر ادار معرض كسان نا شنیدنیست</p> | <p>حافظ ازان سرود كه انی فدایت لك<br/>گاهی شكر ز نطق تور بزد گهی شك<br/>نقد ترا نزد ز سر شوق بر محك<br/>ملى ستاند از يك و از دیگرى ملك<br/>كه اسفناخ می طلبد گاه كند ملك<br/>از اخذ نار و آبی خر بوزة زك<br/>بعضی پرخه شاغل بعضی بی چلك<br/>ز انسان كه میرو دهبوا فقط از چلك<br/>ترسم كه این معامنه آخر كشد به لك<br/>در دفتر محاسبه كانه است جاي شك<br/>كه در دو پاستاد چو كرك بلك ت لك<br/>مردانه پرد لیست كه غایب دمی ملك<br/>كى مید هدیه استم سارق كسى كملك</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             اگر پشت مالدار برود زرد کو پند<br/>             جیب جول دارد سر پنجه چو چك<br/>             اندر شنای کبر نشد خصیه لنگر ك<br/>             کبر نقد بیش دارم و گر جنس كمنرك<br/>             سرما به جمع کرد زار کان مشترك<br/>             گفتم یلی بقوه فرو ترسك از خملك<br/>             از دقتو ملائكه ابلیس كشته حك<br/>             اندر یوروپ بسمره افسر نشسته مك<br/>             کو ملجاو ملاذ بجز کرده بر غلك<br/>             باغش باهل صغه همه وقف چون فدك<br/>             اما بشرط انكه شود راه او سر ك         </p> | <p>             از ده نشین بحیله چنان نقد میبرند<br/>             زاهدیه بذر مخلص بیچاره مدعی<br/>             و اعطای بوعط گفت که صوفی مکن سماع<br/>             اینجینرا بفائده شرکتم بخوان<br/>             یا و انا که مبر و کیل از چه رهگذر<br/>             گفتمی که من سفید و قوم توئی سیاه<br/>             کبر و فساد اگر هنری باشدت چرا<br/>             عزت اگر بهلوی حا که نشین ست<br/>             آسایش از همی طلبی ملجاو مجواه<br/>             کشتش چو خانقاه کبرخ صرف جیره خوار<br/>             بقوار دران دیار عبور مرور کرد         </p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بر استماع شعر نو کوزك چور و زده دار

بنشسته منتظر که کند توپ شامك

|                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                       |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             نه از خود بدیدم نه است مدهوشم شدم کوزك<br/>             به هر شرب که میخواستند میجو شدم کوزك<br/>             نفقش یکطرف افکند سر پوشم شدم کوزك<br/>             که گاهی خر قه در بر که غدی پوشم شدم کوزك         </p> | <p>             نه از خود بدیدم نه است مدهوشم شدم کوزك<br/>             که گاهی یار ملل گاهی بهار کان دول مونس<br/>             نه در زیر عبا اسرار پنهان داشتم اما<br/>             به او باب فتوت کردم هم چشمی بشیمانم         </p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۴۷

اگر برد بگری بارند بر جست را کندناشو  
 مرا طبع چندیدی رسم استبداد برهم زد  
 به افزان ایات بسک خوامو شدم گوزك  
 جگر ریزم زاو ضاع معارف داکتر داند  
 دلالات میکند بر علت شوشم شدم گوزك

وایت لیل اشعاع و جهك اذ انلا لا علی المحافل اقلت هذا هو العبدی لئن رانا لقد بقائل  
 بنور بازو شاعوز خواندم دعاش که تم که رب سر که دشمنان شجود و نقاشیه انقماش شرف و عمل  
 فلك فغان ناز جور ظلمت که کردی اختر خلا فقاون فرانشسته مغیه نادان بعزت عشرت بجای فاضل  
 خیار غوروم شرار محرم حریم مسد رفیق خابن نیس کاذب حبیبه ادر شقیه جا هل عرب و غافل  
 چه خواست کرد و که گشتواژ و پس از تیا شاه میستمنه فرار عالم قرار جاهل تخت ظالم بجس عادل  
 بگوش فکرم سر و ش گفتا شنیده باشی مثال عامی چه میسر آید بگو نمسکجه این انا ملجه ای غافل  
 فساد پدیده و اندر ریشه که علت مطالب کف همیشه محال باشد که باراینان ز راه مقصد در مبتدل  
 نکهت آخرف کایف گوزك من المقاعدالی المحاسن

تا نشد اتفاق دین و دولت  
 ایدر ایسا که مردم ماضی  
 حال اولاد خویش مید بدم  
 شکست آسمان زدوش گول  
 دیدی امروز حال عشاق  
 در نزاع فساد جنگ و جدل



بکندل از بهر فتنه آسمان  
وان یکی ملک میبرد در کار  
تا قوت جو آستان کلاه کج بر سر  
آن یکی همچو خرمن و در کوه  
یکی از فقر در برش کریم  
فی العنل کمر ز آسمان افتد  
بک یکی را می کنند بدوش  
اگر بگویم که ای گروه خبیث  
و غلط با مردمان ناقابل  
آرزو و همت آبرو ها کرد  
تا رسم ایتیم دروفا رستنا خیز

در پی مفسد است دگر دل  
دگر ی دود میکند صندل  
بهر مردان الی ذفن در خل  
دگر ی همچو خوک در جنگل  
یکی از فقر و اسکت مغل  
بهر آزار شان هزار کتل  
دود و ان را ز شوق دل بغل  
چند ازین گیر و دار فکر دغل  
عذر گیر خر است فتنه جل  
تا نجه سیلاب کرد با خشک  
سور برد آرند تا بیای چتل

سخن زشت و برو سهل است  
راهشان را به ناله گوی از سوی پشت در غافل

ما خود را از خمار کی نتواند خطا  
ما که بگویم اعظم عیبت عدل کدام  
ما که بگویم اعظم عیبت عدل کدام

ما که هم از شرح اعظم عدل سوال  
ما که بگویم اعظم عیبت عدل کدام  
ما که بگویم اعظم عیبت عدل کدام

ما که بگویم اعظم عیبت عدل کدام

ما که بگویم اعظم عیبت عدل کدام

از کد ام عدل و ظلم می برسی  
گفتش در جهان دو عدل دو ظلم  
عدل يك ظلم يك دو گفتن چه  
عدل دو ظلم دو است مشرب دو  
حال پیشینیان و گر بود ست  
پو را عدل از یز با مع عدل  
گفتست رسم مردم پیشین  
نعمت ظلم در و جود نعم  
مثل دیگر ارمی خواهی  
عدل در اصطلاح کمرچی  
یعنی آنچه او رد بکف مظلوم  
عدل را اینچنین کند معنی  
هر که حصر است گو بیا حل کن  
من بعد ماو یا رمن و گوشه خول  
از روی عجز خدمت مولای مابگو  
قم طرف وجهه و تقبل بدیه قل  
هذا امر بضته امن الانقلاب ریح

که کنم شرح هر دو را در حال  
نیست تا بود است چندین سال  
گفت خه خه بدین جبین ذکال  
میکنم شرح این دو دو بکمال  
حال و مانند گان که بینی حال  
ظلم حجاج قتل غارت آل  
گویمت و صف حال صف نعل  
ختم شده چور و زور در سوال  
ناله مرغ بین جور و شغال  
نام با رست شامل دو جوال  
نیمی از اوست نیمی از عمال  
خواه در وزن خواه در مکیال  
شرح اشکال خود ازین اشکال  
بلغ سلا منا بگرخ اینها رسول  
کای کامل القروع و با جامع الاصول  
کامروز چون تو نیست بعالم ذوالعقول  
در خدمت تو آمده اما ز راه چول



گستاخ و از خدمت پیر بزرگوار  
لا شك في ارادتنا يا غياثنا  
عمری که بر ضای خداوند بگذرد  
خواهی که در دو کون راحت بربری  
دست جفا دار ز آزار و پا بکش  
تو آن نه که نیست چون در همه جهان  
هر چند جد جهد نمودم که به شوی  
الآن في ديارك ود و قاحلم  
گوته شود بصدق یقین رشته فساد

عرض غلام حلقه بگوش از شود قبول  
و ربا شدت شکی بمیان در فکن قبول  
في ابلها ليقرقر في يومها اليبول  
فالزم كلام ربك فاخرج من العبول  
تا جاءك الغمام لقد جاءك السيول  
اكال كال الجراد واقوى من النمل  
مخدو منا بحالك الجهد لا حصول  
عنا و كيمياست و یا نام هم چو غول  
عمری شریف اگر نکشد اینقدر بطول

گو زك به آستان تو بیقدر تر بود

کالبکر فی المویزل کاشیخ فی اسبول

شکر خدا که از مدد فضل لم نزل  
بکرنگی انجان سر تسلیم را نهاد  
منجبر در کمر یوه و در پشته ها گوزن  
این نیست آثرین موحش که بار سال  
فرزند زال را هوس ملک باد غس  
خط جفای دزد چنانند که می نمود

شد تنق بخط ما ملت و د و ل  
احتمال شد است ما ر بنرا و به مکمل  
با ائس نهاد زیر سر گر که از کیل  
کس را نبود زهره که تنهار و د بتل  
ممکن نبود رفتش از راه سنک کتل  
یکسان چشم گر سنگان کدام و بخل

کس یا دمی نداده که سارق به اخذ مال  
 شبگرد راهوس که بیدار رود و روز  
 شد مضحک ز دست بنان کار و لکت  
 فارغ بود هیچ دمی زیند و موت بد  
 پاینده گک بدوستی سید گل بنار  
 امسال شد ز همت این هر دو خاص شاه  
 بیچاره ز فقیر و ورعی یکی شدند  
 ادنی تر یقین برم افانسی است روز شب  
 در کوچه معاشر بیک شیوه میروند  
 در اسپتال و هم بیک نطع خفته اند

کشتن ز آب خون بود خرمن از بل  
 خندان کشید تیغ که بشکسته است چل  
 ما ننده نظام که شد سر بسر چل  
 یا نك نك تفنگچه و باغ غر و ریل  
 مطلق نداشت در همه ملك هرات بل  
 منکوب بود در بدو همه بهو ده و دغل  
 با هم بر نك شربت دو شاپ با عل  
 باد بدست چون سدرن ابروی چو خمل  
 خندان و تازمه رو بهم سلا لم و چل  
 مبروسی جذامی و سلی و کور و کل

گاهی به پیش فخر کنم گاه بر آیل  
 یعنی که این دو هدیه بود مایه نجات  
 راز نهان ز فتم برون می کشیده می  
 فکر از میان نهفته و در مانده عیب جوی  
 نه رشو نه روا نه رای گره گشا  
 پیرو جو ان و مستبد و حیرت طلب  
 ارکان دولت هیچ نخواهد پروگرام

گاهی به شعب دست برم گاه بر قل  
 خواه از ملل خلل رسد خواه از دول  
 ما را جزای طول لسان کرده است شل  
 از بسکه کارها نده از هر طرف چل  
 چون دعوی کرخ نشود عقد فصل و حل  
 در کار آیند عا که شود شعله مشتعل  
 اعیان ملت از چه نداشت در و عمل



|                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                    |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>افغان بکودو دشت فغان میکند که غل<br/>دزد از کف مسافر از آن برده یار سل<br/>در هیئت که هست خواص انقدر دغل<br/>حوضی است بر زمای چاهی است بر مکل<br/>کاین دور لا یزال و این بزم لم یزل<br/>کاین نظم در قوا عد شعر است محتمل</p> | <p>در قریه جات نمره ز نان فارسی که دزد<br/>در خواب را حتمند مقیمان باز خواست<br/>بر گفته عوام کرا با شد اعتقاد<br/>از روی غور معنی عذر اش را بخوان<br/>تا و ابل کرده اهل طبیعت بظن خود<br/>هر کس که دید این غزل از روی شوق گفت</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

از بس کشیده معنی مضمون نازده را

مشهور گشته نام وی از بانگ بی محل

|                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چون صراحی خنده یا چون شیشه غفل میکندم<br/>هر دم انکشتنک با صاحب قبول میکندم<br/>ایک در معنی نوای شور و زاول میکندم<br/>بر سر عالم من از حکمت تجا هل میکندم<br/>حکم تقدیر است هر جانب که شاول میکندم<br/>ایحوانات را بدانا یا ن کابل میکندم</p> | <p>خواب دیدم دوش و صف زلف کا کل میکندم<br/>دشته بر سبابه پیچیده چو آریاب حسد<br/>طاسان کرده ام بر سر که این رسم حیاست<br/>کرده ام تعبیر آن گرفته خیزد موجهها<br/>تار تدبیر از کف اهل خرد بکسسته است<br/>مصلحت از هر سر جستم فرد آمد بدوش</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

گوزک در تعبیر خواب دیگران ز انسان کنی

هر کجا دیدم تو را از قهر انکل میکندم

اگر کمال همین بر کمال خود دیدم | و اگر جمالی همین بر جمال خود ریدم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>با اتصال خود و انفعال خود ریدم<br/> هر آن قدر که ز غم و بر شال خود ریدم<br/> بد و ستان بلا اعتدال خود ریدم<br/> ازین سبب بطراز کشال خود ریدم<br/> خبر با بر وی همچون هلال خود ریدم<br/> چو وانمیرسم اکنون بحال خود ریدم<br/> همین که ر که بفرج عیال خود ریدم<br/> هر آنچه ریده ام اندر خیال خود ریدم<br/> بیا بیا که بقیل و بقال خود ریدم<br/> برفت آمدن کو توال خود ریدم</p> | <p>ز اتصال ملولم ز انفعال غمین<br/> ز روی شوق طرب برین خود خوردم<br/> بریش دشمن بد اعتقاد من سو کند<br/> صلاح فیشن چت و فساد طول بذاب<br/> شبی بهم خورگی با بر و ت خود کفتم<br/> بحال زاهد اگر وار سیدی ریدی<br/> نصت چیست مرا ز اعتبار عزت و جاه<br/> زیده ام بخيال و بکفر هیچ کسی<br/> بقیل و قال هزار هیچگونه ممکن نیست<br/> بقیل و فقه اول قاسی و دوم قاسی</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

عجب نیست بحمام کرده گوزك بول

کسی گفت بد يك و جوال خود ریدم

|                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                           |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>الا بکفر خنی که ازو بندوا کنم<br/> کاهل به پیش دست برم که وفا کنم<br/> کاهی بسوی مدرسه و خانقا کنم<br/> بر خوانم و بجمع رقیقان صلا کنم<br/> وام هزار ساله خود را ادا کنم</p> | <p>محتاج نیستم که بکس التجا کنم<br/> که بر چه بر بکطرف و که دگر طرف<br/> زاهد صفت به حجه کنم که بصومعه<br/> چو هیئت نخست سوی گویش برم<br/> یا هدی سازمش بدشایع ال دار</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



لیکن زبیم خفیه نویسان که بیسه نیست  
 ریش سفید داری و روی سیاه زشت  
 جو رو دوام بی خطر نشینده کس من دیده ام  
 ما مور مفتوح القفا پای معلم را  
 با خایه کی محرم بودی يك خواجه با ابنا ی دهر  
 هان رشوه نکر فقی کسی زار باب حاجت بر ملا  
 دیدم ز دریا بارها صد غرق بیرون آمده  
 که گاه مادر خطه کی میکرد با خنجر شب  
 با خوک در یکظفان خوردن شاید دیدن و  
 بی پرده بیرون نامدی مستوره هر گز از حرم  
 زاهد چشم همکنان اندیشه کردی از کنه  
 از کس بچهار شعبه تعداد می شد حرفه را  
 از آدمی مانند کوما مور مکتب رازدن  
 عصا ت مؤمن محتمل کمر از جهنم بوبرند  
 تفسیر قمر آن حالیا بر عکس موضع اهم  
 نسترده ریش و شرم را استرده میدیدم ما  
 گویند مردم در مثل زانداست از سلك آدمی

این کلب جو عرا چه دارو دوا کنم  
 گوزك چرا ز یاد دازین روسیا کنم  
 آه سحر که بی آرنشینده کس من دیده ام  
 من و علی بیکر و جو ر نشینده کس من دیده ام  
 محرم بقطر کبر خرنشینده کس من دیده ام  
 گیرند با ضرب ذکر نشینده کس من دیده ام  
 بیکر جهان غرقه به بر نشینده کس من دیده ام  
 در روز روشن از پدر نشینده کس من دیده ام  
 خرمن سواری و زرنشینده کس من دیده ام  
 اکنون به بیکانه چکر نشینده کس من دیده ام  
 اندر معاصی مفتخر نشینده کس من دیده ام  
 کون آتش زار باب هنر نشینده کس من دیده ام  
 بیرون کشیدن همچو خرنشینده کس من دیده ام  
 از تحت بر تخت سقر نشینده کس من دیده ام  
 تاویل آیات بقر نشینده کس من دیده ام  
 چتر ریش با شرم بدر نشینده کس من دیده ام  
 وز زاد آدم چون نکر نشینده کس من دیده ام

نطق مطول خواند هام نشر مسجع دیده ام | چو نظم گوزك مختصر شنیده کس مندیده ام

|                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                     |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>با همه غشمتی بنده کمینم چه کنم<br/>یکدم رم قیمت و ابنای جهانم تابع<br/>عاشقان بنده خال و خط مشرقه و من<br/>زاهد و کنجریاد اعیی و سخریه خویش<br/>هوس آرزوی نفس ز افلاک گذشت<br/>عمر هاشربن کیش خرد مندان بود<br/>کس کلي طلب از کلشن ایام بیچید</p> | <p>تا کجا برده دل کو شه نشینم چه کنم<br/>اینکه در حلقه انصاف نکینم چکنم<br/>روز کاریست که مداح سرینم چکنم<br/>او چنانست من زار چینم چکنم<br/>چون نداند که کف خاک زمینم چکنم<br/>کس ندانست که آخر بچه دینم چکنم<br/>من آزاده کرا ز ناز چینم چکنم</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

کر چه گوزك شده ام دست طمع کوتاه نیست

بعد ازین کر بکف حرصینم چکنم

|                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>به بزم عشرت ایام مغز بسته را مانم<br/>اگر کاری نکردم پهلوانی بسته را مانم<br/>بطوبای حقیقت نخل از خود رسته را مانم<br/>بدفع چشم بد کوکا ردار شسته را مانم<br/>ز ضعف یتمیزان رشته بکسته را مانم<br/>چرا اندر بساط دهر مرغ جسته را مانم<br/>با حکام اطبا چینی اشکسته را مانم</p> | <p>به بستان محبت یکقام کندسته را مانم<br/>بمیدان فضا دست رضا پیش است میدانم<br/>نیم زاهد که بیجا سر کشم از خرقه و کویم<br/>سر خرگشته ام در محفل از باب آسایش<br/>قوی بدل بودم از پس باقوی بدستان سفر کردم<br/>نه کمر قو گرده بود نه باز دهر بد خویم<br/>کم گوزك صیفهای سینه مد فوق مبارب</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



دل یاران بمن نا شنا بود است دانستم  
 ندارد زیب یاس خاطر آزاده طبعما را  
 ز اهل مار کط دیوانه گفتا عجب دارم  
 چه کفایت اینکه عالم مست بزم دور مولانا است  
 کناه اعظم و فیض الله و عند الطیفش چه  
 درین بزم اتفاق دولت مات یکست اما  
 حذر کا خر بطوفان خواند عرق میگردد  
 مشو پا بندریش زاهد و دینار بر پیش  
 سراو خانقاه انکار او حجره های او  
 غلاف گندم از گندم جدا بود است دانستم  
 کجی ها از رون های رسا بود است دانستم  
 که این نا بار ساین بار سا بود است دانستم  
 می این شیشه ز افیون بر هو بود است دانستم  
 سر این فتنه انا یب قضا بود است دانستم  
 رضا یعنی و بر خی ناز بود است دانستم  
 بکشتی که نا دان ها خدا بود است دانستم  
 که این موحلقه دام صد بلا بود است دانستم  
 بقول مولوی بیت الزنا بود است دانستم

چهارا کهر بای بود و آهن ربا کو زک

بفن خویشن آدم ربا بود است دانستم

یاد ایامی که درس عشق از برداشتم  
 کیش هر شمع بسته پیغام نا اهلان نبود  
 نه مرامد هوعه نه مقبوضه نه انوائتری  
 نه مرا بیم جز نه ترس از کسر معاش  
 برد را ستاده بودم من که شه سر می نهاد  
 عده اهل بصیرت جمع در باب رسوخ  
 خاتقا دو مسجد و تالار و لنگر داشتم  
 چشم را از عیب کور و کوش را کرد داشتم  
 نه ز جد و ل آکهی نه فکر نمیداشتم  
 روزها خود را اگر چه غیر حاضر داشتم  
 با کدائی خوشه بشر را از شه فزونتر داشتم  
 حجره ها پراز الادنک قلند ر داشتم

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| نه چو مهر دادشان فسق مکرر داشتم | نه چو زاهد فافه میرفتم که صوم داشتم |
| قوم استبداد را کی بسته خر داشتم | هیچکه با حریت خواهان نمیکشتم که گاو |
| چون معلم خوش را مرهون بود داشتم | تا فزاید حسن اطفال کریم هر صبح شام  |
| در سواد سخن گگر لایم            | گرچه الدنک توت الوایم               |
| ورنه در ذات خوش گجرانم          | در کف پهلوان نامردم                 |
| نیشه تینر دست خراشتم            | بهره امیکیزی نجار                   |
| خند طفلت ورنه لافانم            | مهره مسدای زادم                     |
| همچو زاهد نواب طاعانم           | فتح باب جهنمست آخر                  |
| آ تقدیر یا فتم که سببانم        | اثر از سجده سحرکاهی                 |
| تا چه آید جواب بسکاتم           | نسخه شعر من بایران رفت              |
| نه که هم مشرب مساواتم           | تا بیع دله یار دیو سم               |
| در قدحان رشید و طوایم           | در جدیدات عدیل قانی                 |
| کرده دامجه هیک پیچانم           | راز آبنده کی توانم گفت              |
| مانم اکنون یحیایان مانم         | عرصه کر و زبر و هیئت اوست           |
| ورنه من یکجهان سنا جانم         | عذر را هیچ یک پذیرا نیست            |
| میشناسد که قلیقاجانم            | کر مرا جو زکله در با بد             |
| تا کجا میکشد سیاسانم            | بی نطق جدید میکردم                  |



|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| گوزك ار خواجه مطربى كردى       | لا رها داشت نفه كا تم              |
| در بستر راحت نشستيم و مفتيم    | تا قول مخالف نشيديم و نگفتيم       |
| هر چند بجان سمى نموديم چو زاهد | كر حسد از سينه احباب گرفتيم        |
| زنك دل ما هيچ سوهان توجه       | نزدود به بين نابكجا سخت و كافتيم   |
| در مشرب ارباب رياست همه طاقم   | در شيوه ياران طريقت همه جفتيم      |
| هر خشكه در بزه كسان بود شنيدم  | هر لطف كه در خواطر ما بود نه گفتيم |
| در جام حريفان ارادت همه صافم   | در شيشه انكار رفيقا چو نكفتيم      |

گو زك بهمه عشو كرى همچو تخلص

تفریح دماغ نشد سنيم كه مفتيم

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| نه رشوه ميدهم نه رشوه كيبرم  | نه ييكي با آن نه در مو تر شفيرم |
| نه باپ رو سرو نه عالم فارس   | كه نبود از مسلماني كيرم         |
| نه مانند الف نادار محضم      | نه همچون بايكي باشد بنيرم       |
| نه در ويساك هندو مقتدايم     | پرو دانه من ملا كيبرم           |
| نه صوفي نيم زاهد نيم شيخ     | كه بر او ضاع ملت خورده كيبرم    |
| نه بينارم كه در نفع و طيبدا  | ببالم كي پرستار ان فقيرم        |
| نه در دين باي بندم نه بدنيا  | از ان در با و بنوشتن دليبرم     |
| نه عذرايم نه صغرايم كه هر دم | بميرد ادا شان جنبه فطيرم        |

تینا زم که در مکتب مد برم  
 کنم آبی کل و ماهی بکیرم  
 نه در ایران نه طوران شفیرم  
 که چون و بران کنم گویم بکیرم  
 بر آید باد بیمو قع ز ز برم  
 هیولا ام که هر صورت پذیرم  
 دهانم را کنند تا گوش چیرم  
 زستان طمع دادند شیرم

نگو زو کی مرا عذری دگر نیست

بغیر از ریش بنایم که پیرم

فساد بیشه و عذارو هرزه کارنیم  
 کدام دارو سیه روی همچو پازنیم  
 سکی شکاریم اما بی شکارنیم  
 من از جفای جفا بیشه کان فرارنیم  
 کج اندرون و برون راست چون منارنیم  
 بقید اطلس و وابسته تو ارنیم  
 بزهد و ریش چه فخرم که اهل عارنیم

عیض خرم که من علاقه دارم  
 نیم شورای دولت گو سر حرص  
 نه مستوفی نه سرکاتب نه مامور  
 نه اینچنین نه آتش کار برقم  
 نه با قیده که از بیم محصل  
 بدین سان یا فتم در خسو صدرا  
 بیان راست تقوا نم که ترسم  
 من آن طغام که در روز نخستین

هزار شکر که درد هر کار دارنیم  
 چو مورغله بخود جمع میکنم امسال  
 مرا بسک صفتی کرده دوستان منسوب  
 وفای دوست مرا در بدر همید ارد  
 سفید و معنی ولیکن سیاه بیر و نم  
 نه صاف مایل صوفم نه شایق مخمل  
 بملام عقل تنازم که صبر ف کو زو کم



هزار ار مانکه همچو طفلاندرین دبستانکشش نکردم | بنار حرمان زهر یاران بر نک خامان طپش نکردم  
 مریض جاهم امیر عزت ز کام دولتچراچو مردان | نه فصد کردم نه نقد جام غریق خابط که فش نکردم  
 نسوی بر کدویدم از ره نه مار کطراخر ابگردم | ادای شکر که مثل توکان بدیده کس خلش نکردم  
 مال کسرا بخیله خوردم نه نان مردم بخیر چشمی | به رشکستم دل یتیمی که روز دیگر سرش نکردم  
 مرا کنایه بروسیاهی ندیده باشد کسی جز اینم | که چون خسیان دون طبیعت بدو قجوتی و شنکردم  
 نام عالم بحسرت غم گهی پی بیش و گهی کم | بن از تغافل نه از تعادل درین فرزند که چرش نکردم  
 جو نیست مال درین خیالم ز بود و نابود چون تنالم | شش در دهر چنان ببندم که یکمرا تبد و شش نکردم  
 چشم انصاف اگر به بینی بسویم آخر محیط یا سم | تا دیان که ره نبردم جاکیان که رکش نکردم  
 ز نیکنامی چه کرد حاصل اگر به پرسد کس جماعی

زبان گویا نباشد اصلا بجز جوابی که شش نکردم

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ما ذوق نیم خلاف محبت نمیکنم     | یکمالم اعتقاد ز طاعت نمیکنم   |
| هون نیست نکته دان سخن بذرله کو  | کر سعدیم بیات بلاغت نمیکنم    |
| مردا نی بمشرب من کون مجاور است  | فردوسی ام ظهور شجاعت نمیکنم   |
| مد بار اگر خلیفه دیوان بیکی نوم | اخلاص چون هزاره بحضورت نمیکنم |
| یعنی خدا نکویم و ابناش نیز      | بر او ایای خاص شباهت نمیکنم   |
| ر پله ترازوی انصاف دیگران       | همو زن با تمامی امت نمیکنم    |
| معیست پر زینض جماد است پر حمد   | توصیف ازین زیاد جنرات نمیکنم  |

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| دو شیر دام چوپوه زنان شرم خویش را     | با شربت مو یزد کبریت نمیکم           |
| تنظیم مملکت همه بروفق مد عاست         | ز اثر و شکست ملة و دوة نمیکم         |
| از بس طمع بخوابد زاهد گرفته جا        | تعویذ را ز شوق قراءت نمیکم           |
| دارم هوای حریت از بیم دوستان          | دستی بریش میکشم و چت نمیکم           |
| قدت چون ظلم قوماندان رسا بودست دانستم | دلت یکمالی جو رو جفا بوداست دانستم   |
| سوا سبزه ت جوشید حسنت را نشد حایل     | خطت دودسکار سینهها بوداست دانستم     |
| من از بلبلیک علاف جات در عجب ماندم    | فروشد جوی کندهم نا بوداست دانستم     |
| عجیب الکاس بیرون میدهد کلو که اش ورنه | سریت صرف سنک آسیا بوداست دانستم      |
| سرخو دیز میر بنه این و پاتر هر کردن   | خلاف شرب اهل دعا بوداست دانستم       |
| نه تنها ما و زاهد در کدائی شرب دارم   | حکومت هم کدائی نان را بوداست دانستم  |
| یکار سلطنت قاضی و حاکم بکمال افتاده   | با خنر شود هر فردی جدا بوداست دانستم |

جوانان وطن از روی سبلی میخور دگوزک

زد و خوردن از سوی وفا بوداست دانستم

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ما درین ملک بسی حاکم و افسردیدم   | و ندین تخت دوسد که تری و مهتر دیدم |
| وان یکی ست که روی از میدی سک دزد  | دیگری شیخ که ازو ملک مسخر دیدم     |
| لاله دزد بشب کر دیده بد و ران یکی | ایک در عهد یکی روز چو محشر دیدم    |
| بود در عهد کی خواندن قرآن کتاب    | پیش روی دگری بازی لایر دیدم        |



|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| با امداد یکی از جامع او فوت نشد    | دیگری خفته الی توب به بستر دیدیم      |
| نه ز حکام که جمال سیاه را          | از پس گوش قلم بر سر دفتر دیدیم        |
| چه قدر شاه درین تخته زندق شده است  | چه قدر مهره بر روز رفته زشش دیدیم     |
| چه قدر نصب و معزز شده دیدیم بچشم   | چه قدر از بی ابو عزل مکرر دیدیم       |
| گاه سر خوش بسر مستدشاهی مفرور      | گاه مغلوب کاهی صرف مکرر دیدیم         |
| مسلم و هندو اثنا عشر یان جدید      | هر سه را نیک تر از اسلام و انور دیدیم |
| خاص شو رای ملل رازی فسق و فساد     | خفته با مادر و امام بدخترو دیدیم      |
| دیدیم کشتن فطن دو ختنه دریای قدیم  | بر سر مردم نو فوطه و تیر و دیدیم      |
| خال از عقل و خرد عالم و نادانز اهد | شو غریب کاره تر از مردم چونکر دیدیم   |
| نازه آبادی کار که از آقا صوفیست    | بر همی کرخ از میر مظفر دیدیم          |
| نو جوانان و طن غریب باشید که م     | کندرین راه بسی موثر بنجر دیدیم        |
| ترک شد مو عظه عام استبدادی         | بسکه ما نطق جدیدا نه بمنبر دیدیم      |
| وقت آنست که پستین سر خویش کشیم     | خویش را در رکعسا به درویش کشیم        |
| محببت ما بکسانی که ز عالم رفتند    | خود حاجت که غم از هیئت تغدیش کشیم     |
| عنکبو تا نه اگر دست زواری          | ناز بر روی زده بر کوه خود بیش کشیم    |
| صید اگر بود و ماده و یا نر ماده    | کو کنارانه زهر سو که شود پیش کشیم     |
| دولت و ملت ما متفق آزاد است        | ما چرامت الهانی و اطهرش کشیم          |

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| شخص بیگانه جا جور جفا هیچ نکرد       | هر جفائی که بامیر سد از خویش کشیم     |
| مرک از باب تمول که بدین رسوائیست     | کو چه حاجت که بمرک دگران چیش کشیم     |
| ما هم از تازه نهالان مزارف و دیم     | حیف باشد که چو زلزله خرد ریش کشیم     |
| پیاپی ذل استبداد را میخواستم دیدم    | شکوه ملت آزاد را میخواستم دیدم        |
| بخود میگویم یکاش عرض کس نشنیده بودی  | کسی کو نشنود فریاد را میخواستم دیدم   |
| خیال حریت را پیش این لیداشتم پنهان   | بی تاریخ آن میلاد را می میخواستم دیدم |
| نلامید معلم سالها میخفت در زیرش      | بمکتب سرنگون استاد را میخواستم دیدم   |
| حکایات کید و قصه فرعون میخواندم      | دراقطاع کرخ شداد را میخواستم دیدم     |
| مدامم انتظار روزش و فوق زاهد بود     | بلی رسوائی زهاد را میخواستم دیدم      |
| انیس از کشف مسنور اتم آگاهی نداد آخر | بکام خویشان فریاد را میخواستم دیدم    |

چو دیدم عکس گوزک آرزوی صخبش کردم

همان انداخته پرباد را میخواستم دیدم

|                                      |                                        |
|--------------------------------------|----------------------------------------|
| دلار چرخ چه نالی که چرخ جنبه شست این | نه بمان تو که با خلق کار دیگر شست این  |
| تو در خیال فنا دی که گار خوبی وز شتی | بسرور سیده خبر میکنم تو را سر شست این  |
| همه فشارش قبر است شخص ما و دین       | به بار خواست تنازع نکیر و منکر شست این |
| چنانچه منور را حباب رو بویرا نیست    | نه دخل هاشم این قریه ملک چونکر شست این |
| همیشه کبر صفت لوطیان شهر هری         | دژ سفید بهم میزنند که سنکر شست این     |



|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| که کس فرخته بداما دمهر دختر شست این | بزه دامن دنیا گرفته بنداری         |
| براه مبرو و قارقار مو تر نشست این   | وزیر هیئت تنظیمه است گوزک نیست     |
| عله از آن تو ست شکست یرب مکن        | ایدل بیام برودن مردم ترب مکن       |
| چون کله بر شویت تو یا دسرب مکن      | یکذار از عتیقه و یارجد بد شو       |
| کون پاره گیر واعظ و از نصیح چپ مکن  | کمر آخذان ر شود آردا کون کنند برور |
| کر انکین بیجام تو ریزند شب مکن      | ز نهار از بن جماعه ناپاک زیشرف     |
| سرباز زن ازین گرم از شوق و خب مکن   | علاقه دارا کرزنو که گاه خواست کون  |

گفتی که نظم گوزک و خائف مشابهند

این پیه مت را تو مسای به تب مکن

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| وی جور بر جفات ثنا خوانم آفرین    | یظلم بر دوام توحیرا نم آفرین      |
| نه نه که فرقه مشر و قند انم آفرین | بر کو جلند کرکری یارو ز عسری      |
| که فتا خشن که حنی و افغانم آفرین  | ایظلم ترکی یا یسرب باز ملک روس    |
| ز احباب کمر و مرک مسلمانم آفرین   | نه دوره متممه ام نه فشار قبر      |
| گفتا بی زقریه داشانم آفرین        | یحور کیستی ز کجائی چه مشربی       |
| هر سود و ان چو مردم غوریانم آفرین | ایظلم اسلامی توو من مالک فلوس     |
| کر باشد اتفاق نکتهایم آفرین       | گفتم دول حقوق ملل را ادا کند      |
| من در میان چو کوی پیودانم آفرین   | دزد از برون بغارت ما بهره از درون |

۱۶۵

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| رفت از کف کفایت من آنچه داشتم     | بشسته انتظار بشاوانم آفرین         |
| بشت از تقای من شدو از پیش رو فضا  | من در میان چه خار به دلنگانم آفرین |
| از دست جور در بدرم از ظلم که بکوه | این سر نوشت بود بد یوانم آفرین     |
| هر آنکه چرخ ندادش ز قهر خویش امان | برو بگو که شکایت مکن ز دست فلان    |
| خسار تیکه بجا می رسد ز ملت ما     | همان محبت رو ساست و خلت ایران      |
| ندیده از همه اسلام رسم همدر دی    | کسی که تقد اخوت نمود با الهام      |
| نیاید که ملت از ده دوستی یورپ     | شکست گفت نفور و عداوت افغان        |
| موزیم خوانه اخلاص خویش را بکش     | دری چنانکه گشایند در رب از انسان   |
| ز خوان خانه انشوران شوی مسرور     | اگر ز هوش بی دانشان نخواهی نان     |
| خواه در نور حقیقت ز راه مفسد      | که برق مردم بی مایه کم شود چالان   |
| عنان بقاب زبده زانکه در مثل گفتند | بدیده که بود پشت قلب گیر ز نگان    |
| اگر چه رستم ایام خویش تن باشی     | فشار می خوری آخر ز پنجه هویان      |

زوعظ بندو چه واعظ خوش گو گوشت

که از مصارف بیماهی شود انبان

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ای پرمی ز کف بی خردان نوش مکن   | صحبت یار و فایده فراموش مکن      |
| تظر از گوشه نشینان وطن باز مگیر | پنجه در مقدمه یاران خشن پوش مکن  |
| اینقدر از غم محنت زدگان سهو مرو | خوبش را بی سبب از غصه سبکدوش مکن |



۱۶۶

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| از رای گران آهك وسا روش مكن      | كوتی راحت ایام بقای كند        |
| كوش سوی سخن بیدم و بیکوش مكن     | سید یوسف اگر یاده سراید بشود   |
| ما و رای تو كسا نند تو خاموش مكن | حاجت هست و اگر نیست سایات حجاب |
| و در روشن کنیش بیهوده خاموش مكن  | وان چراغیكه بود آیت فیها مباح  |
| گوزك از بهر توصیاد اجل میسازد    |                                |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| شیر و بیدار شود خواب چه خر كوش مكن |                                    |
| گر عیشت آرزو است حرفه شعور شو      | ای حرص بك در فوت زین مست دور شو    |
| سر شه میدهم كه قرین صد و ر شو      | ای نفس اگر تو راهو من راقبه میشو د |
| گر ملك جور رفت بگوزود چور شو       | مقصود ما ست كشت گل و كوتی و سرك    |
| وان دیده گو بكنزك بیدار كور شو     | درو انتظار                         |
| دیدی جزای دادك و لطف صبور شو       | با ظلم دیده چند مگو چرو فر كشی     |
| بار شو د پیش تر پدر خواجه روز شو   | گر میروی مشوره تو صیه میكنم        |
| گوزك کسی ز باد صبا چهره ور نشد     |                                    |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| با فال نيك طالب با ددبو ر شو     |                                   |
| مقلس بك خود را و لاد بارك را بگو | ای صبا از من برو آخند بارك را بگو |
| گل بهار لاله زار خرسوارك را بگو  | غش زین بگرمه از اسب بخت افتاده    |
| بد سرشت بد نشت نامبارك را بگو    | شیر رانده از دوغ سر خورش گشته     |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کاسه ایس پر خوری اشکم تبارک را بگو<br/>                 عمه را در عصر و در خفتن تبارک را بگو<br/>                 عزت کو حرمت کو مزدکارک را بگو<br/>                 مزد پاداش و بهای جیق چارک را بگو<br/>                 سایه خسب گو شهبی اعتبارک را بگو<br/>                 دار ساز و حقه باز و قارک را بگو<br/>                 تاس باز بر امید شصت و چارک بگر</p> | <p>مادر آزارگر بیان خورد بد رید<br/>                 درخا ز صبح یسین خوا نده در ظهر فتح<br/>                 ختم ها کردی بروز قبله را بشکا فتنی<br/>                 و در خطیب چکه جو خه کجاد ستار کو<br/>                 متقیس نرد پس دبه بیکاره<br/>                 دانه چین بذله گوی مقلس بی مایه<br/>                 سالها در فکر عشرت با خنی عمره نر</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

شامل دشنام فحش و حامل اوضاع طعن

لایق حد و قصاص و سنک-سارک را بگو

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کجا از اهل استبداد بودی این من و این تو<br/>                 نو پیش از حیرت آزاد بودی این من و این تو<br/>                 خود در و قه خود شداد بودی این من و این تو<br/>                 ز جاگوز و ک مادر زاد بودی این من و این تو<br/>                 بغور بان آسیا باد بودی این من و این تو<br/>                 زاول کی چنین آباد بودی این من و این تو<br/>                 بصغر ایدش از این داماد بودی این من و این تو<br/>                 کجا تو قلمه فولاد بودی این من و این تو</p> | <p>بفن شعر کی استاد بودی این من و این تو<br/>                 غمی آزاد و استبداد داری لیک میدان<br/>                 چه مینالی ز جور و ظلم قوماندان اعضایش<br/>                 بجای گفته گوزک شدم از بس بسر خوردم<br/>                 نه تنها در گرخ می بوده چون خوله بادی<br/>                 باو ضاع خرابی نکه ها گفای نمیشرم<br/>                 وکیل منتخب رکن ایالت عالم عصمت<br/>                 دم گفته از من مف پیری گفته ام گوزک</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                            |                                         |
|--------------------------------------------|-----------------------------------------|
| می خورده و خون زاخته تقصیر قضا چه          | بو سیده ایش مردم بیگانه جا چه           |
| زاهد که با خلاص پرستید خدا را              | بیر سید کسی زو که بگو این من و ما چه    |
| ای عجب خا نه خراب از تکه می                | بکذا ر که قاتلخته بیر سد بشما چه        |
| میر آب اگر نتره شکسته است اگر قلب          | کمر میر عن چه آب فرو شد بددا چه         |
| نه نذر بکار است نه زاری نه تفاق            | شا هست کند هر چه باین مشت کدا چه        |
| از دست طمع قاضی کلران شد محبوس             | بد نفسی از و بود بد بکر علما چه         |
| انگشت بد ندان نجبر نکند کس                 | گو زو که بسخنهای تو این نشو نما چه      |
| از بهر رفیقان نکشی بار تحمل                | شمعی که نسو زی عزار شهدا چه             |
| بیر باد صبا از من پیام آهسته هسته          | بان شکر لب نازک خرام آهسته هسته         |
| یکویش نیر اقبال عبرت را همین کافی          | که آید از پی هر صبح شام آهسته هسته      |
| ضیفانرا بخواری هم بین کاخر برون آید        | بهای لک از کار کدام آهسته آهسته         |
| درین تنیدی که میر اند اسب اهل طمع ترسم     | که از آف بکسلد آخر لکام آهسته آهسته     |
| نه بیند نشانه آسایش کیتی کسی کا نجا        | باقائی کشد کار غلام آهسته آهسته         |
| هوای سر کشی آن لحظه بشیند که بشاند         | بجای سبک برف رفتن زخام آهسته آهسته      |
| زدام و دانه زاهد تا یکی سجاده آرائی        | از ان ترسم که افقی خود بدام آهسته آهسته |
| و خای کار ناید ناتوانی پخته کاری کن        | که علت زاید از جلوی خام آهسته آهسته     |
| چه میر عن کسی است که تقصیرم اب تعلق بو بست |                                         |

بدین بیدار مغزی مالک دفتر نمیدانم | تکار و چون دو اند پست بام آهسته آهسته  
ز رسم عامی از واقفی رسیده ام گفتا | نخواهد خورد این قانون جنگام آهسته آهسته  
مکش تیغ از نیام و خون غلامان نریزان تا  
نریزد خونت گردون ز انتقام آهسته آهسته

چون جوانان وطن مضح و از نو کرده | با چنین شیرینی ا خیر کار حسرو کرده  
طافه در آبی که در قمر طاس چون نو طفرنگ | نثر عالم را بنظم خویش ناز و کرده  
چون شکستی چینی صاحب سخن را پیره کن | کار با بدگر دختی را که خود زو کرده  
قوه سه اسب میگویند داری در جماع | کار دو ما مور مکتب را بیک لو کرده  
قد ری تو پیش آید جان و دافزه نترز کوه | نزد این نود و لثان خود را بیک پو کرده  
یکجهت کمر دی بشو دارا استبداد را | این دو ضد را پار یا امسال بکنو کرده  
راست گو بلیک یا ندید کردی بافسون | یا چو زاهد خویش را از فاقه مندو کرده  
ریش تو از بسکه بالید است در کرد ذقن | کوئی کلبه ته را در باغ خویشو کرده  
کمر جوانان معارف را امین دانسته | اعتقاد خویش بر دزدان دینو کرده  
ایمید من دانش فهم و فراست نیست | هر که همتموی کند نو نیز همتمو کرده  
ابصا از من برو گو بار غوریان را بگو | خرج از میخورد و صاف مسکو کرده  
این مثل مشهور میگویند اندر شاهان | نان فشر خورده کوگو بدو او کرده  
نظم گوزوک از حیدر رقص صغیر اهر سه را | کر بمشیر خونده واعظ فقط او کرده



|                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                       |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بجواب امن مرو عضو تا کمر رفته<br/>کنون چسو دگه تا هر دو خایه در رفته<br/>فلان کچاست بگویند در چکر رفته<br/>بریده رنگ زکس مردی از ذکر رفته<br/>به بین که رشته عزت بگون خور رفته<br/>که بارها به پیش نفری پدر رفته<br/>یکی چای و یکی قیمت شکر رفته</p> | <p>هلا کرینر که این دیک خام سر رفته<br/>که که خریده اش رفته بود میجستی<br/>وفا طمع مکن از آن کسی میپرسی<br/>ز بسکه شایق کوند اهل عزت و ناز<br/>همه بکیر خری بود اعتبار جهان<br/>عجب که مرتبه غوثیت بدست کسیت<br/>دو حصه کرد عبادات از خویشرا زاهد</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

ز شرم با درفت است گوزوگ از میدان

ز حرف زشت رفیقان خود بدر رفته

|                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خواه اکبر رعیتند خواه سیاه<br/>بسته از شش جهت بر ایشان<br/>از حیل دست خویشرا کوتاه<br/>زا هد انصان یکد تلاه<br/>در بلا د اوفتا دم فیض الله<br/>روی گوزوگ شد از میانه سیاه<br/>هر کرا بستگی است با شورا<br/>می ناید نکرده اهل فر اه</p> | <p>آه از دست مستبدان آه<br/>با وجود که حریت خواهان<br/>با همه جد و جهد می نکند<br/>اندکی زجر را غنیمت دان<br/>میر احمد سچل بخفیه نوشت<br/>کار بیجا نمود میر و کبیل<br/>از اسارت همیشه ازاد است<br/>آنچه با کار وان علیرا نی</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

راست بینی و راستی مطلب | ز آنکه گنج می نهد بفرق کلاه  
می بده رشوه هر که می خواهد | لیکن از هیچ کس نجات نخواه

می ستریش از جنج گوزوک  
کز تورا هست قصد خدمت شاه

برق چالان کشته یا یار از ره دور آمده | با که فرمان بهر کشف متر مستور آمده  
یار نیست نیست تنظیمه از راه سفر | با جوانان وطن با ضرف بلور آمده  
دادک این یا نورک این با شهنواز اسفزار | بر کف حمت رکابی از پی چور آمده  
یا چراغان شب ولود اعلیٰ حضرت تست | کلمی سفلی چو علوی سر بسر نور آمده  
یا شعاع آتش ظلمت با علا قندار | یا وکیلان ملل از جانب غور آمده  
یا ز باغ نوکن آقایی با احمد قلی | بر سر خادم زناک لعل انکور آمده  
یا صفای باطن زاهدیرون شد از غلاف | یا یاسی دان وزیر فیض کنجور آمده  
یا هواخواهان آزاد است بر حب وطن | بر هلاک مستبد باقیغ سا بطور آمده  
هر یکیرا ناله علم ککیر نانی بکف | هر سر پر از بیان امیرا طور آمده  
میخرا برد یکران کردند من گوزوک شدم | تا که ابذکیر که بر ما عاجزان زور آمده

گفتم این از رسم قانون نیست گفتا کو توال

تو غیدانی چتن اندکا تور آمده

مسارا بکیر و دار چه وا قندار چه | یعنی که با خیار چه و با شرار چه



|                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                 |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بر هیئت قرار چة و فرار چه<br>باحریت طلب چه و بارشوه خوارچه<br>با پشت رود و مینه و قند ها ر چه<br>با قوه کمر بنز خوانین سوار چه<br>با مردمان قطغن و شهر مزار چه<br>با خور و در د کشکش علاقه دار چه<br>دو دسکار بر لب هر باده خوارچه | ما را دعای دولت اسلام کافیت<br>با مستبد هدیه ستان دشمنی چرا<br>ما بیعتی علحده داریم و غیررتی<br>ما و هشیانه از سوهستی گذشته ایم<br>ما تا بعیم سرکر دار الخلافه را<br>ما روز و شب مدافعه میکنیم<br>کراعتبار بسته بدو دستکار نیست |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

و انکس کو بر نصایح نطابق قانعت

او را بنظم گوزوک شب زنده دار چه

|                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| و گرنه ترا ختم بدخو نکردی<br>تماوت دزان بزم بکمو نکردی<br>بدست خصام ترا زو نکردی<br>بهمد صفی مرد شملو نکردی<br>غضب همسر زو ر بازو نکردی<br>چرا خار و خس را بیکسو نکردی<br>که نسبت به لئو و پنجو نکردی<br>نناام که این شتم نیکو نکردی | شها یاد نمای مینو نکردی<br>دو جو گر تحمل همیکردی آخر<br>بلی شایر ستم که بر عون لا حول<br>جسارت چنان کرده بودم که هر کر<br>ولیکن تو از اطف داعی نواری<br>من بی ادب زانجهن راندنی ام<br>مرا نسبت کمر کردی تر نجم<br>نیم نصف از خوک خوانی و خرسم |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| همین اگر حال گوزوگ بدیدی    | حرام است تا بجایا گو نکردی |
| خطی با من نوشت عبدالله      | کای پدر خویش را کتو کردی   |
| بسر چار حیات نی تو ته       | از وطن رفته سرو کردی       |
| زارع مهر بان آنجا را        | از سر بورت ساز لگو کردی    |
| دفعتا از برای پشته کشی      | ز پشرا زان سبب تنو کردی    |
| بهر تسکین حریت خواهان       | بستریدی بکوت گو کردی       |
| اینهمه کنز برای فرزندان است | با من و با قیک چه رو کردی  |
| قاصد آورد شنیده ام کا ول    | در بر خود عبا ی نو کردی    |
| بعد از ان حویشرا الی گردن   | غوطه در خر من پلو کردی     |
| نه خودت بل ملازمان را نیز   | تادم و گوش شان ملو کردی    |
| تا شود راست کار طاحونه      | مقدم خویشرا تلو کردی       |

پارواز دست جارو از مزکان

بهر نکلکه عضو لو کردی

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| کیم من مفلسی سرگشته از معرفت دوری | شکموئی حویصی دبه از عقل معذوری      |
| بد بد دارة از علم حکمت روی بزتابی | سفیهی ظالمی نامرد می یک هیئت چوری   |
| عتیقی مستبدی و حشی زشتی بد اخلاقی | تکبر مسلکی ناپاک بد کردار مغروری    |
| بصورتهمچو زاهد دمبدم سجاد بر دوشی | بمعنی راهیب دیری و بر صیصاو با عوری |



|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>                         خدا نارس کذا بی وکیل خواجه زوری<br/>                         نظم پیشه* علاقه داری مست مخموری<br/>                         معاو ن مذ هبی از پاکشی شلوار مأموری<br/>                         نشاید این چنین شیرین بداید این چنان شوری<br/>                         بی قتل مسلمانان بکف بگر فقه ساطوری<br/>                         محافل را بنگاه جشن هست او از طنپوری                     </p>                                                                                                               | <p>                         پدر ازار مادر نجشی اسلام بیزار ی<br/>                         ز کون زائیده بر خویش استم کردش فاش<br/>                         معلم مشربی بلمنیک بازی ناخدا اثر سی<br/>                         پدر سان عالمی ظلمی بسر گونوادی حلمی<br/>                         بداس خاطر اعدای دین یکمالی لطفی<br/>                         معارف را چه باشد گوزو که ما ناله زنی                     </p>                                                                                                                    |
| <p>                         بختل کافیم ما اباد چون لندن شدی<br/>                         هر تلا میزدی از و استاد بر جرمن شدی<br/>                         کی مرا امروز چاک از پشت پیراهن شدی<br/>                         سبزه عیش طرب شاداب تا اگر دن شدی<br/>                         مستبد از روی رغبت لابس فیشن شدی<br/>                         اهل مات سر بسر ازاد چون بران شدی<br/>                         خایه نابای ما کی لازم کردن شدی<br/>                         گو و کا خر بن خویش ماشین کن شدی                     </p> | <p>                         گر وکیل منتخب مشغول جانتکندن شدی<br/>                         سمی بر درس معارف گر معلم داشتی<br/>                         سید یوسف وارم از میو داشکم پر حرام<br/>                         ابر انصاف ایات گر بها ریدی جا<br/>                         حریت خواهان اگر دست از ستم میداشتند<br/>                         در ضحایم گهر عمل میدکرد ارکان دول<br/>                         مادر ایام اگر زادی مرا بر نام نیک<br/>                         از سه نیر پنج تیا یا زده بگذاشته                     </p> |
| <p>                         بجهان از برای مصلحت از زو ریشی<br/>                         نه ظالم را بخاطر از جفای دهر تشویشی<br/>                         کدامین دا کمر جند وادرا دیدستی بی                     </p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p>                         بنا کای بزار ای چرخ گردون کام درویشی<br/>                         نه بر مظلوم اسایش نه بر بیچاره آرامی<br/>                         چه عیب از پهلوی عدل بالالت خفته ناپکی                     </p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |

مجنون بمسكان بی قط قط بواب تنوان شد  
عیل را نوش نتوان کرد بی اندیشه نیشی  
بی خذلان باران جاقت ساهری آسا  
مخلوت کرده پنهان زاهد گمراه جامیشی  
نه استبداد را صبری نه برآزاد انصافی  
نه آقا ملت دارنده عذرا را بود کیشی  
خبرده ایضا در خفیه مامورین دولت را  
که مهر انتقام ایام دارد جمع نفتیشی  
تو را گوزو که چه دارد اندر گستاخ لافین

که از نیک و بد ایام هر گرمی نیندیش

ای کاشکی بهندسه چالاک بودمی  
یا ملک دار ساوه تر یا ک بودمی  
گر دولت عنبر بدیم یا شیر افندی  
کی بد سرشت هرزه و بیباک بودمی  
صاحب رسوخ بودمی چون میرکمبراق  
از پیش بس گر اندکی ناباک بودمی  
تعویذ تیر بند می اگر بودیم مرا  
بریا زوان نوشته جوضه ک بودمی  
تا کشف شد معامله کمر په و صفا  
در خاطر آرزو است که دلاک بودمی  
بیدار اگر شب بودمی صیحه دم بخواب  
سفاک تر ز مردم سفاک بودمی

گوزو که دیگران هوس غزال و جاه

گردا شتی شکسته و غمناک بودمی

رسید مزده که آمد زمان آزادی  
ز طرف کابل قاصد جلال ابادی  
چه گفت گفت که ای بیکسان افسرده  
شنیده اید که بعد از خراب ابادی  
ولیک وقت خرابی بود که دالان نان  
زدست جور کسان رو کد سبادی



|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| هروز طائفه بیو قار کونه فکر        | سیر نهاد ز مشرت کلاه ستیا دی    |
| بخون اوست همان تشنه او جان خرم     | که میزند کشایش بسوی دامادی      |
| ندیده است و نحو اندست هیچ نشینده   | که نیست دور فکر اعلات شادی      |
| گمان فاسدش از راه برده میگوید      | که نیست معتبری غیر شید و شیا دی |
| چه سالها که بسر بردایم و خواهد برد | مگر و حیل و چال افکنی و ترا دی  |
| جلال بر من فانی حرام باقی باد      | که این قدر نبود غیر خانه بریادی |
| بگو نصیحت گوزوك كرا پسند افتد      | بکوش هوش و رضائك چه فرآبادی     |
| که رفت موطن سواره بر سر مشورت      | که روزگار زانندش بخاك او کادی   |
| که خورد مغز پشیمان بظلم چون سحاک   | که کاوه خورد نگر دشت بتك حدادی  |
| بروز نصب عمل کار حکم شر نیست       | بگناه عزل همان خون فرق فرهادی   |
| مکبر تو غافل از زخم پشه نمرو د     | که کرده جاببد باقی خیال شدادی   |

بکند سبب گوزوك ببادی حسرت داد

کشی که کوش نکرد این بیان استادی

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ایکه در ملک کبرخ نیست چون رسوائی | روز در گوشه افتاده و شب در جائی |
| نه مرا داعیه دوس و نه پروی فرنك  | خرس در کوهند ارد چومن استغنائی  |
| خاقی از واسطه بندک آزاد شدند     | خواجه را چیست که دارد هوس آقائی |
| تا نخست اهل کرم قطع وظایف کردند  | بعد ازین نیست کسی را هوسی ملائی |

|                                       |                                        |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| جیفه داران بسر جیفه دنیا بهمند        | زا هدا ز غصه جگر میخورد از تنهایی      |
| گوزنك ارباب قبول همه سرسام شدند       | چه شود کرد می بهر تفرج زانی            |
| زدوش خود و کیل منتخب گهتم همداری      | شتر زاید اما بر شتر شد جاك سرباری      |
| با باد است سعی سلطنت اما نمیدانم      | ندارد جز خیرانی او لیاقت کاري          |
| چا علا قدری مست یا دیوانه می آید      | نمی زاید مکر از مادر ایام هشیاری       |
| نه آزادی بدست آمد نه استبداد از کف شد | میان مرد و همچون عکله کم کردیم رفتاری  |
| باخذ و جز با درین دولت قالم اکنون     | بهر چا چیده قضات وطن از شو به آزادی    |
| به اکی و نم مملو از شش چه خوش باشد    | جا کرد تو اند از در راحت باز سرکاری    |
| فلک را تمام ظامی بدست میقرر شد        | که نتواند کریز د از کند لنگ پاداری     |
| ارکان دول عالی و باری خال و خف        | همه در خواب غفلت رفته ایم ایچرخ بیداری |
| اگر تفکیش بر احوال فرما ندان شود آکه  | سرش را گرفته بر سنگ جزا همچون سمر ماری |

به تنه جوانان وطن دانسته ای گوزنك

برای مصلحت بقی کنی البته ناچاری

|                                         |                                         |
|-----------------------------------------|-----------------------------------------|
| فلک انسان گشاید از قلم حکمت شبیه ریکی   | برین دگر بی تفریح محفل طره بنکی         |
| زخوای جهان میجو شد اکنون و ضم آزادی     | بیا نوی عیدان آرم طرب یاد فوجنکی        |
| نظمهای قوم مانندن کو آوالی و اعضایش     | شروع و رفکند انسان که تا بر باشد و جنکی |
| و امیس فو امیل ملل خرد در فته بود از کف | نمی آمد به تفکیش همی کر قابل انکی       |



نه بهر مدعا و خوشبختی از چهل نادانی  
مکافات عمل از منجبتی دهر هر ساعت  
مانداز انقلاب دادك و افعال قوماندان  
نه آثار اسیر فکری نه عذرا را بپا زنگی

جهان آسوده شد از مردم را شی هلا گوزوك

برای خواطر احباب خود بنواز سارنگی

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| چست ز همد زمانه میدانی   | کار و ازون و نقش از زنگی  |
| موی سر تا بدوش ریشی چست  | یاوه پیاوئی بکف دنگی      |
| دودکی چرس ماشکی نریاك    | خورده ناش طره بنگی        |
| گاه چرتی که تا کرا گاید  | خواه در صلاح خواه در جنگی |
| گاه گوید که کیست تا فکند | بر سر عضو عارفان زنگی     |
| قتل بار خوار بد کیشی     | کجر وی بد نهاد خردنگی     |
| نه خازو نه روزه و نه حج  | همه در پیش او بشوردنگی    |
| امردی کرد بدست او افتد   | کوشه فرد حیرت انگی        |
| صافگی دار بوده مستی      | رندگی شوخ دبدو شنگی       |
| بد ر بار اوز روی غضب     | همچو دامجنه میزند هنگی    |
| عجیب از بنازد از گردون   | بر سر اینچنین کسان سنگی   |
| و نه گوزوك چرا کنند بیعت | با ر منت ز شامگی لنگی     |

|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| از دعا کرد روز بهتر میشد از روز دیگر  | یا اجابت می شدی هم شب دعا میکردی |
| نه از پس حاسلی دارم نه از پیش         | بسی چون غار و پیش سو ستاری       |
| به بد نامی در ید و پیرهن را           | چو اندر پای عذر اشالواری         |
| چه میر احمد حلیمی برده با ری          | چه فیض الله مفتی رشوه خواری      |
| بحمد الله که روزم آخر آمد             | سفر در پیش من مو ترسواری         |
| اگر در خوانه میکند ی ایست             | چو د میبرد می هر دم مناری        |
| نه در دانسته گی استناد فسخم           | نمیگیرند از من هیچ کاری          |
| حصول زنده گانی چرت بکنی               | قاش مرد می دود و دگاری           |
| بیار ایسا فانوس که باشد               | پیدا نو و رباب و چار تازی        |
| کبر و غبت و صف او ن سفای کردی         | عقد و قوا بچرا بر دست و امیکردی  |
| و چو قوماندان نمیدادیم محو لی ببا نك  | آینه و نقد و غل را در کجای کردی  |
| بیجق را چور میکردم چو میردادشای       | برو زارت خریشرا کر آشنای کردی    |
| انك داشته شد پایان تفتیشی ملل         | و نه بر حکام اعلی ادعا می کردی   |
| کر ضالم را زیر می داشت مامورین تان    | کار تیل فون به بوق آسبای کردی    |
| از درون گری بودی وابسته ناموس نك      | از بی راحت برون چرن اقتضا میکردی |
| کردی احوال فقط آب همچون بار سال       | روز و شب در او فروشی آشنای کردی  |
| شرکتی ما کردی بکار ری برق بودی سودمند | داخل او را خرج عیش و سببهای کردی |



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| د ر کلبه مقر بیتا صل آمدی        | شادم که از دو دیده من در دل آمدی |
| دست خوش که بر مدافعه قاتل آمدی   | اینانب زمانه هری خونبهای توست    |
| عالم از ملک رفته و پس جا هل آمدی | جبران آن شدم که پس از دور کارها  |
| در اخذ فیض پیه عجیب قابل آمدی    | ناتقص نخواهت که بی جمع و خرج مال |
| در زیر تیغ دودم تو بسمل آمدی     | یاد دمی که ماح مدح تو و برو      |
| فیض و فتوح و کشف عنبر و اصل آمدی | شیخ الشیوخ مرشد عالی که هر دمی   |

میگفت فاش بهر مردان برده بار

کی آنکسان که جانب این منزل آمدی

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| درین عید عائی ایجهان مدعی چونی     | نهر سیدی زن کی جامع مهر و وفا چونی |
| بمردم دیدم بشته بودی با خدا چونی   | ز اوج عزت آخر در خصیص ذلت افنادی   |
| سایمان تخت را راست پو رو خیار چونی | هری آتش شد اما غمه داود میخواست    |

اسیر آرزوی نسل اما ره نایند

هلاک جانی سبب کیمیا چونی

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| که دارد صبح ظلمه در قفا هم شام تاریکی | غواه از هر دهن برو را گرد کرده نیک |
| که آرد منتقم بالون سوار از راه نزدیک  | اگر داری بروز شمشیر شک آخر غمترسی  |
| که نقش جد بد تا زره از دکان فریگی     | کسی گو شد خال امنیت نساج دوران هم  |
| که با می زاد افغان با نواز ترک نایبکی | اگر از آدمیت بهره داری نیست حاجت   |

|                                        |                                        |
|----------------------------------------|----------------------------------------|
| کیم من از قد جان یاد گاری              | گر فغان بدست کار داد آری               |
| سیاسة چیست کوشش در ترقی دادن ملت       | و گرنه فرق نبود اگر چو یک تکه زرد خبکی |
| اگر کوشش کند بر رافت انصاف ماورین      | فرو - تم از برای هر یکی انشای تیر یکی  |
| حریفان تردماغ از نشانه شمر نوشد گوز وک | طرب ترسم بغل خالی کند گریزی کیکی       |
| حریت بخواه چنان نیز ندید دست کسی       | خبر سوار خانه و هم میزدند بدست کسی     |
| حکم در قطع بد و زوجه عوض بگرفت         | اینچنین ظلم ز جگمیز ندید دست کسی       |
| خوس در مسجد بوزینه بمنبر کردن          | خوک جمع اورفا نیز ندید دست کسی         |
| نامه شمع نبی در کف هر نا اهلی          | تا زده اند در کف پرو نیز ندید دست کسی  |

قاضی طالع مفتی همه جا یافته اند

گوز وک پر خورشید خیز ندید دست کسی

|                                        |                                       |
|----------------------------------------|---------------------------------------|
| ز جا لغز بد پای مدعا ای جریخ بلمنیک    | ز هم پاشیده احشای ملل دست مکانیکی     |
| فلک بر بود از دوشم گدیم فقر را آخر     | چنان که هوشل گردنکشان غالی فبریکی     |
| گوارا گشته مارا ناله استمکشان زانمان   | که گوشتی میرسد در گوش ما آواز موزیکی  |
| میاسته هر کجا خواب خرگوشه پنداری       | که کار ترک وینما گد هر فرد تا جیکی    |
| سر بیمیز دونان آرزوی - روری دارد       | دل اشکسته مارا که خواهد داد تیر یکی   |
| هنر تدبیر تنظیمت با اسایش ملت          | و گرنه بسته ستاهم بدوش خویشتن غیکی    |
| چرا گوز وک چو زاهد ز بیرمیدالی توکل کن | به هم بنوازی تا کی میزنی آواز بار یکی |



|                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| میسر گشت در روی نگو باری نیکو خواهی<br>نمی از زده حصول مدعی بر ناز فالوئی<br>نری پید تاج تخت سلطنت با این هیاهوئی<br>بدودر زربار در کند شاه تا توئی<br>کجائی ای طبیب عافیت بگشا سراروئی<br>اگر سقم نیا اید بکف کافی است ایوهوئی<br>مگر دزد دایه درجه از حریت چو دزد هندوئی | سهر نیکست بیون گر بود هم در پروئی<br>مشو ممنون زشتان گر چه کرد مدعا حاصل<br>دریدن از سر ایمان گذشتن جاکنی کردن<br>بدوشم بار ذلت یوسف افسر ملت<br>زاو ضاع ابدات درد سر گردیده ام آخر<br>ز صغرا حال یابودا نیم ای داکتر رحیمی<br>مروت نیست در ایام ما آزادخواهان را |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

چرا فایده شدی بروی صاف شرمیدهوئی

اگر سبب استان مکتب نیستی گوزو

|                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| خواهی نو خداید زمو خواهی جدید گیر<br>خواهی قریب خانه و خواهی بعید گیر<br>اندر مذاق مردم صبر ابلید گیر<br>تاریخ این باز دور پیش سفید گیر<br>شاه را ملامت با بار را بر<br>کرد همچو ناند جان زیروز بر<br>صاحب کار بسارق برزگر<br>گوش او از عرض داد خلق کر | آخر چو رفت ز دار فنا ضرور<br>در مطنج و مزابله بسیار فرق نیست<br>در مشرب سفید روان طاهر است بس<br>بانی و ساعی هر دو محاسن سفید بود<br>والی دانسته ابراهیم خاندان<br>انکه از ظلم بستم اقلیم را<br>سارق اندر عهد او صاحبقران<br>چشم او از عیب رشوم خوار کرد |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بیخ نخل عدل را یودی آفر<br/>         بلکه از بد بود صد جقد از آفر<br/>         پیش عالم کفر از یک کور بر<br/>         او فاده از تخت در تخت سفر<br/>         کرد همچون غره ماه سفر<br/>         میدو بدم سرخو شانه چون چپر<br/>         آگهی گرداری از سال قر<br/>         هست ای گوزوک شهید کبر خ<br/>         بیت ثانی شد همای دگر</p> | <p>بود بکر ارده شاخ سخا<br/>         گریهش خواندی کسی عذرش پذیر<br/>         بجاهل اندر عهد او قهر مانر و<br/>         تخته بل شد اندرو جسر صراط<br/>         بخت بد ساخت مبارک را بر او<br/>         از بی تاریخ قتلش هر طرف<br/>         ها آقی آفتاب بر بایش این<br/>         شد شهید ماده تاریخ او<br/>         گر تو تاریخ شمس آرزوست</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

نایف را بر رخ زاهد فکن

پس بهایش سر سترای پای ذکر

|                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                 |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کز غمش روز کار بیغم شد<br/>         از جفایش مه محرم شد<br/>         ما آتش سو رسل آدم شد<br/>         زان سبب یار این ملجم شد<br/>         هر طرف فکر بکر من خم شد<br/>         همه از روی کرم برده شد</p> | <p>عبد الرحمن فرقه مشر تخت<br/>         آنکه هر سال مید باقی ده<br/>         قتل او باعث محیات همه<br/>         داشت هم پیشکی و همنای<br/>         از بی جستجوی تاریخش<br/>         حقیقه زاهل بهشت پر سیدم</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



۱۸۴

کردم از اهل دوزخ استفسار | دو زخ از جا جهید خرم شد  
از جهنم گرفت سر ما لك | خنده زد گفت ظالمی كم شد  
تا ریخ میر زمان الدین بحساب قری

چشم برده داشت از باب قول روزها | کردوم والی والا نشان آواز شد  
بر خلاف مشرق از مغرب برآمد آفتاب | سد باب توبه ز انسان شد که بی خمیازه شد  
کارداران از بلوک مرکز همچون میر کند | بهر سید مال مظلوم مان همه در گاه زده شد  
سفله الدنك او پاش جفا کار خبیث | يك پیکرا روی مانند عروسان تازه شد  
بفتنک پیک اجل یکره گریانش گرفت | کر نهیش صحن گازر گاه در آواز شد  
جستجو از بهر تا ریخ همی کردم رفکر | ها نفی گفتا دوباره مرک لین تازه شد

تا ریخ مرک علم خان

آنکه از عبرت سوی عالمی میدید رفت | دور ازین محفل ندیدی برکش خندید رفه  
آن مرک گو بهل برج مصیت | با همه خوئی ز سائل روی پیچید و رفه  
آنکه چون نادر شکن هر روز از بهر جماع | مستعدی شد چو غولی ز همیکا نیدرفت  
گر نبود در جوار حضرت پیر هرات | قبرا و میگفت اینجا می باید رید رفه  
بهر تا ریخ از بروت خویشین عبدالعکرم | پای موئی کند و کف اینجا همی شاشید رفه

تا ریخ مرک میر زمان الدین حاکم هرات بقا ریخ شمس

جو داشت والی والا نشان تعق غرس | اجلی کشید عناش سوی باغ جهنم

— ۱۸۵ —

|                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بیا که آشیانه ندارد غراب زاغ جهنم<br/> ازین جدید خیالان یکی سراغ جهنم<br/> که سالها است برای تو پرا بلوغ جهنم<br/> که حاضر است کسی برای جگر الاغ جهنم<br/> ازان شدی بمکافات خویش داغ جهنم<br/> ازینکه نیست کسی راجوزو دماغ جهنم<br/> بمرك ماده تار بیخ او چراغ جهنم</p> | <p>کی مدیر زراعات دهر مزرعست<br/> کسی نکرد درین روزها بغیر جنایت<br/> مطمئن دوزخیان گفای رئیس در خوش<br/> مشو غمین ز تو و اما نداده مو ترو بیکی<br/> چو داغ گشت زجورت رعیت مظلوم<br/> مجاوری بسر قبراو چو گو زوگ نیست<br/> برندخواست که بکند چراغ دین ازان شد</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

— رباعی —

|                                                                |                                                                  |
|----------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|
| <p>یا ساکن فریه لیدر بودی<br/> چون کوری خود اگر همه کربودی</p> | <p>ایکاش که من شعر مو فر بودی<br/> از عیب تغلیم کس آگاه نبود</p> |
|----------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|

— (نمت الکتاب) —

— بمون ملک الوهاب —



## - چاشماقی نامده -

بهار آمد رفت ایام دی  
بهار بست رنگین چوروی نگار  
بهار ی که شادند اهل هرات  
بهار ی نه چون بار بی بر لسا ز  
بهار ی نه پیش از زمستان شوم  
بهار ی که ویران خرابا زو است  
بهار ی که آمد درو اتفاق  
بهار ی که حجاج راه سفر  
بهار ی که گس را بغارت دهد  
بیا سا قیا پر کنتم جام می  
بد ه می که چون یاد عذ را کنم  
گهی ییخو د اقم گهی باز نم  
گهی بوسه بر دست راشی زنم  
که از خنده بنگی صفه غش کنم  
نه صغرا فروشم نه عذ را خرم  
نه صوفی که مدح مشایخ کنم

خوشا حال مستان جویای وی  
بهار ی که آید درو شهر بار  
یکایک چو سر کاتب باقیات  
چو حجاج امسال راه حجاز  
بهار ی که سر سبز شد مرزبوم  
بهار ی که رنگین مناجات ازوست  
بهار ی که بیز و ن شد ازوی تفاق  
کشیدند خندان وی بهر و بز  
بهار ی که زن را بکارت دهد  
لبا لب بدستم ده و پی به پی  
شوم بیخو دو بند را واکنم  
گهی پشت با برار و پا زنم  
بصغرا گهی لاف خویشی زنم  
گهی گریه بر حال کو نکش کنم  
نه سابر سپاهی و نه افسرم  
نه عالم که بر مرثی میخ کنم

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| نه در آرم بمسئولیت از غضب    | نه حاکم که محکوم را بی - بب   |
| نه از ساکنانم نه ز اهل فرار  | نه قانون شناسم نه علاقه دار   |
| نه تا جر نه فاجر نه صاحب هنر | نه بنا نه نقاش نه برزگر       |
| نه پیر سپاهی نه میر دهم      | نه رشوت ستانم نه رشوت دهم     |
| نه ز اهل تمدن نه از ملک غور  | نه صاحب کرامت نه ز اهل شعور   |
| نه نطق نطقم نه ز اهل سکوت    | نه گریز نه ریش استرم یا پروت  |
| همان گوز و گوز خرس دیرینه ام | همان حریت خواه پارینه ام      |
| بها ری جوسر - بتری کار دار   | مده سابقای که آمد بهار        |
| به اوج فلک طفل را کون کنم    | بده می که چون - بر بالون کنم  |
| بفرج زنت - بید یوسف کنم      | بیرج ز حل یوق را بف کنم       |
| مثلت کنم مشعل ماه را         | مسلم شوم حریت خواه را         |
| بیا آورم روح جانحوس را       | د هم مؤده المانی و روس را     |
| برقص آروم د میدم زهره را     | ز شد درون آروم مهره را        |
| به اشعار گوز و گوز تو نم کنم | در آن - رنجوشی خویش را گم کنم |
| بخوانم که تا زهره گردد خموش  | ز کانون دل و ز سر ذوق هوش     |
| بیا آورم انشوخ تناز را       | بر آرم بدین نغمه آواز را      |
| کجائی تو ایست صغراء من       | کجائی تو ایست مژدای من        |



نه تنها شکست از فراق تو دل  
 فتاد از کف باده خواران بار  
 تو مست از می من ز روی تو مست  
 مرا بیت و خود روز روشن شب است  
 بیدار سا قبا آب انگور ده  
 می ده که طیاره بازی کنم  
 می ده که بر باد عذرای بکر  
 می ده که ایام کنکاش شد  
 می ده که با صوفیان خموش  
 من و بعد ازین خاتمه کرخ  
 من و زاهد و حجره گوشه  
 مریدی کنم تا مرادم رسد  
 اگر صوفیان رد بایم کنند  
 معاون نسوم خو کنم بامدیر  
 نه از بیم اطمینان ایجا نسوم  
 بر آورندم از مرکز اعتبار  
 نه رنجی گران تر مساری برم

شکسته سرو گردون پای من  
 می و جام قابوق مینای من  
 جز این نیست دیگر تمنای من  
 به بین چون بود حال شبهای من  
 بکوری آن خواجیه زورده  
 بیا ز آمدن چاره سازی کنم  
 شوم نیز اندیشه نیز فکر  
 می ده که سر جهان فاش شد  
 بشنیدم چو تگر به در صید موش  
 بسر سنگ گویم بمقدم کلخ  
 بقر صغیف با اوردان تو شه  
 نشستم که حضرت بدادم رسد  
 ز اعضای مکتب حسابم کنند  
 گهی باز بر کاه خسیم بر بن  
 چنان در سیوزم که رسوا شوم  
 بوندم کثافت سوی علاقه دار  
 نه با کی که تشنیه خواری خورم

شنید سته این مثال از عتیق  
که خور دیم جلو او پرترا شدیم  
درین کار بد شد مرا نام نیک  
بد و ساقیای که یسایم فرج  
بد می که باران عذرا رسید  
بد می که تا رجع قهقر کنیم  
بصد حبله نیرنگ بازی کنیم  
در دین منحرف رو بد دنیا شوم  
شبی چند بوزینه را جل کنیم  
بهمنان و انور دهم کار را  
که تا وصف اوصاف والی کنیم  
در رشوه برخو بشتن وا کنند  
بد و ساقیای ز آب نبید  
بد می که آتش ملکت تر شوم  
بعالم زخم آتش از اسیرت  
روم گوشه آه و زاری کنیم  
کنیم سرنوهای تقاریر را  
کمی باد ها هوای بیرق کنیم

که میگفت بد نام مست غریق  
فسر و تر بودیم و فراتر شدیم  
چه غم وارم اگر دنا جیک جیک  
که با زآمد حجاج از راه حج  
مخور غم که وقت تیا شارید  
شوم انور و مقصدی تر کنیم  
بدفع عد و چاره سازی کنیم  
فدا ی قدس و صفرا شوم  
سفر جانب شهر کا بل کنیم  
به هر دو دهم تیغ و طومار را  
کمی گریه که خا به مالی کنیم  
وطن را بیک هفته رسوا کنند  
که گریه و سیاهم شوم ر شوم  
برو سی خریدار مو تر شوم  
بر یزم به اندام عذرا سمت  
طین خوانین سواری کنیم  
بیاد آورم مقصد پاره را  
که از نم گریبان خود شق کنیم



نه از لعنت ر شوم تر شرم خلق  
نه بیمی که گردیده مشروطه خواه  
نگه کن که مطرود ناکام شد  
نه دین بکف ماند او را نه دین  
فلک هر کرا خواست رسوا شود  
بدنه ساقی می که مفتی سراج  
گهی روی گردی بسوی لطیف  
سپس تازه کن دین زردشت را  
چو برگشت از و ناگهان روزگار  
چه شد آنکه هیبت بر ایوب زد  
چه شد آنکه بنمود رفع بی حجاب  
ز اول بر اسلام قایم بود زد  
بیا ساقیانو چه کن بر و زیر  
نه درویش هوش و نه در عرض گوش  
نه دوق که کمر شده تعمیر خیر  
شنیدم که میگفت با دیگر  
چه بگرفت دامن زندهش اجل

نه از صحبت طعل هر روز جلق  
نه خونی که شد روی شرکش سیاه  
با خر گرفتار اسلام شد  
همین است مضمون علم الیقین  
چنان مسخ دنیا و عقباشود  
که که چشم کج کردی و که کلاج  
که ای داده از دست دین حنیف  
ز بام خرد در فکن طشت را  
شنیدم که بگریست و میگفت زار  
رقم تازه بر نام ساجوق زد  
که میداد فتوی بجل شراب  
به تخریب دین با رها بوق زد  
که در ر شوم خواری نبودش نظیر  
همه عمر چو نگر به در صیدموش  
همش کوش برق و سامان دیر  
بدنیا توانی که عقبی خری  
نبرد از جهان جز دو سطر از وحل

بیاسا قبا داد معنی بده  
 نه اهل تمدن شرف ریختند  
 بده می که تا ترك نازی کنم  
 بده می که شاه معارف پرست  
 طبیعت نمایان قانوت شناس  
 کسی کو کند امر کج همچو پیل  
 درین عمر سه چون رخ ره راستی  
 بده می که یاد معارف کنم  
 معلم چه شد آنکه دفع سداغ  
 تهمی گاه دستان باو از زنك  
 شنیدم که آخو بجوی سفید  
 پشیمان شد از اكل شرب نخست  
 کسی گفت میگفت شب با پسر  
 بخیر بنص و انکار و کبر جهود  
 بیاساقی از صدق صدیق گوی  
 دهان کج زبان کج دل و دیده کج  
 نه شرم از جدا معبود نر خدای

که بزم نو آمد ز اطراف ده  
 به بند بپر تعلیم بگر بختند  
 دی ند به شاه غازی کنم  
 بگویم که آه از معارف پرست  
 ز ششدر برون نادر بدند طامس  
 شود عاقبت غرق دریای نیل  
 اگر رفتی از صدق برخواستی  
 دادم و داع معارف کنم  
 نمیکرد الا با طفلان جماع  
 چنان نمره میزد در کهو پلک  
 ز بیم تلا میزد بر زنك رید  
 چه دید اینکده بن مین شد درست  
 که ای قوه قلب نو در عصر  
 ازین شرکب آخر چه کردیم سود  
 که بر تافت از دین اجداد روی  
 زنك هیئت کج که بیند فرج  
 نه از انتظارم عمل نر بلا



هم زد زرد رنگ و ناموس را | کند زنده تا نام جنجور را  
حیات آورد دولت مرده را | علم سازد این قوم افسرده را  
بیا موزد آئین آداب را | بر آرد ز خواب غامی خواب را  
که این است رسم بیروب ایدریغ | هنر بهتر است و زدم تیرونیغ  
می و بزم لاتارو رفع حجاب | گهی سینما گاه ناول کتاب  
یه بود یجه اجرای قانون کنند | با مرادایمی صابون کنند  
جوانان آزاد او طان پرست | بمو تر نشینند و مخمور دست  
شود مملکت ساز همچون عروس | چه ایکدل شد افغان ایران و روس  
زان به که در شرع کوشش کنم | درین تخته هر ساعت دوشش کنیم  
بر آریم بنیاد اهل علوم | چه حاجت با ینقوم ناپاک شوم  
د مادم بدولت کنند اعتراض | که اندر شفا گفته قاضی میاض  
گر آزاد مشروط یک هیئتند | بلید نه و از فرقه بدعت اند  
جدل کنید اینکه که قوم خبیث | بود مشرک اینک بقول حدیث  
بر آید بنیادشان از زمین | نه گنجد بیک بزم دنیا و دین  
چه شد باری طیاره و موثرم | بیک چند اسلام را کی خرم  
من و توپ اسباب الایان | چه غم از هیاهوی افغانیان  
نه دولت گذارم نه عقبابکس | جهان پیش من کمتر از خرمکس

۱۹۳

بد و ساقی می که فعل نمود  
بش می صفا می دیگر بخشد  
بد و می که سالار تنظیمه نیز  
باقبال شاه می ز دل پاسبان  
در آمد دایره اندر هرات  
که سالار تنظیمه عبدالرحیم  
سز و گوش او پر زاندر شرع  
کسی را که شد شرع حاجت روا  
شود دشمنش غرق در بای نیل  
ولی دود و عاز دل و جان کم

دویم و اینکه حکمش ندارد قبول

شود رو سیه چون امیر رسول

۱۸ ربيع الثانی ۱۳۴۸

۱۳۴۸ سنه

تمام شد



